کوروش و بابل

نگاهی به نوشته‌های پورپیرار

هوشنگ صادقی

نویسنده‌ی این کتاب، دانش‌آموخته‌ی باستان‌شناسی از آلمان است. از وی پیش از این کتاب‌های « فئودالیسم در ایران باستان» نوشته‌ی گئو. ویدینگرن پژوهشگر نام‌آور سوئدی (تهران: نشر قطره) و «تاریخ اقتصاد دولت ساسانی» نوشته‌ی پروفسور آلتهایم (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی) منتشر شده است. صادقی سه کتاب جدید در دست انتشار دارد.

دکتر هوشنگ صادقی مقالات گوناگونی در باره‌ی تاریخ و فرهنگ ایران باستان در نشریات فرهنگی معتبر و وزین منتشر کرده است.

Cyros och Babylon

By: Houshang Sadeghi

ISBN 91-631-6497-3

کوروش و بابل

نگاهی به نوشته‌های پورپیرار

هوشنگ صادقی

استکهلم ـ تابستان ۲۰۰۵

ISBN 91-631-6497-3

- دکتر هوشنگ صادقی
- کوروش و بابل

نگاهی به نوشته‌های پورپیرار

- ناشر: گامل (مرکز گسترش‌اندیشه های ملی و لیبرال)
- چاپ نخست: تابستان ۲۰۰۵ - سوئد
- چاپ و صحافی: چاپ آرش - استکهلم

gaml
Ballonggatan 10, pl. 4
169 71 Solna, Sweden
Tel. +46-(0)8-655 1364
E-mail: masoumi_hamid2000@yahoo.se

سخن ناشر

برای ناشر وقت شادی است که پیشگفتاری بر این دفتر آقای دکتر صادقی بنویسد، چرا که او از فرهیختگان کارآمد میهن ما است. ارزیابی او از نوشته‌های آقای پورپیرار که کاری پریشان ولی سیاسی است، اگرچه محدود است، اما نگاه انسانی متخصص و متعهد است به آثاری که، از نوع متاع روز است و بیشتر به کار سیاسی می آید تا علمی و نشان می دهد که نویسنده حتی در آنچه خوانده سطحی و با شتاب و با قصد سیاسی عمل کرده است؛ استقبال گسترده‌ی تجزیه‌طلبان در خارج از میهن، نشان بر این امر دارد.

آقای صادقی بسیار کوتاه ولی خوب نشان می‌دهد که نویسنده فاقد امانت علمی است (کوروش و بابل). کار پورپیرار نه تنها انکار تاریخ، بلکه انکار همه‌ی دشواری‌هائی است که دانشمندان در خواندن کتیبه‌ها، مهرها، سکه‌ها و اسناد دیگر بر خود هموار کرده‌اند. آقای پورپیرار هرگز مستقیما با سندی کهن روبرو نبوده است تا در یابد گاهی انسان در خواندن یا کشف معنی تا چه حد درمانده و ناامید می‌شود و تنها جان‌سختی پژوهشگرانه است که او را به تلاش وا می‌دارد. صادقی نشان داده است که پورپیرار گرفتار آناکرونیسم بوده و برآورد درستی از زمان نداشته است (کوروش و بابل، توطئه

نگارشگری). او حتی جغرافیائی نادرست به دست می‌دهد (کوروش و بابل). او بدون این که سرشت فرهنگ‌های فارسی را بشناسد و حتی یکی از آن‌ها را درست بررسی کند، در مورد آن‌ها داوری می کند (واژگان نگارشگری).

او به اندازه‌ای از جغرافیای تاریخی دور است که در مورد شهر تازه‌ای چون بابل به اشتباه می‌افتد.(ص ۱۴۷) او آگاه نیست که بابل اسم رود بوده و شهری به نام بابل وجود نداشته است. این شهر قبلا سه روستای مختلف، مامطیر، بارفروش وبابل کناربوده است. از میان این روستاها بارفروش گسترده شد و دو روستای دیگر را بلعید و روستای بزرگ بارفروشده پدید آمد که در روی سکه‌های دوره‌های صفویه، افشاریه، زندیه و اوائل دورهء قاجار دیده می‌شود و هنگامی که رود را هم در خود گرفت، نام رود را گرفت و بابل خوانده شد. خلاصه این که شهر بابل به عنوان شهری با این نام در مازندران بیش از دویست سال سابقه ندارد.

آقای پورپیرار باور دارد که در نخستین قرن‌های اسلامی"عرب هنوز خطی برای کتابت نداشته" (*پلی بر..ج۳. ص۲۰۳*) و به این ترتیب قدمت قرآن و حدیث را منکر می‌شود . معنی حرف ایشان این است که قرآن صورت مکتوب نداشته وآن را مردم از بر داشته اند و چند قرن بعد به روی کاغذ آورده‌اند...

صادقی نشان داده است که پورپیرار با روش غیر علمی و جانبدارانه یک تنه تاریخ، باستانشناسی، جغرافیای تاریخی، زبانشناسی تاریخی و زبان‌های باستانی را بدون اعتقاد داشتن به اصالت خط‌ها و زبان‌ها، نه تنها انکار می‌کند، بلکه اتیمولوژی عامیانه هم می‌دهد. ایشان تاریخ را قصه می‌کنند، همه‌ی بنیادهای تاریخی را به هم می‌ریزند تا به میل خود آن چه را تاریخ فرض می‌کند، بسازند.

در این چند جلد کتاب، پورپیرار نشان می‌دهد که اهل علم و تحقیق نیست و زبانی بی ضابطه و غیر دقیق دارد. او بی آن که زبان‌های کهن را بداند در نوشته‌های آن‌ها غلط می‌یابد و به تصحیح می‌پردازد. بی آن که جغرافیای تاریخی بداند در نوشته‌های کهن تناقض می یابد!

پورپیرار از خواندن و دریافتن آثار باستانشناسی، تاریخ، سکه شناسی و دیگر دانش‌هائی که به کار تاریخ می‌آید ناتوان است و به آن اقرار می‌کند. این را از منابع کتاب‌های او می‌توان در یافت. او باور ندارد که اکنون هر گوشه از تاریخ ایران دارای منابع فراوان به زبان‌های گوناگون است که خود از خواندن آن‌ها محروم است. او نفرت خود را از گستردگی دانش‌هائی که به کمک تاریخ می‌آیند، ابراز می‌کند (ص۹ تا ۱۰ *دوازده قرن سکوت*، *برآمدن...*) و به همین دلیل، ظاهرا از تاریخ ترس دارد. اما کیست که نداند این نه ترس، بلکه تنبلی سیاستمدارانه است که آدمی را از پرداختن به دشواری‌های تاریخ باز می‌دارد. او می‌گوید"اینک تاریخ" در گردابی که مورخین فنی، باستانشناسان، زبانشناسان و مفسران هنر با بساط رنگینشان بر انگیخته اند، به اعماق ترس‌آور ناشناختگی می‌غلطد." (ص.۱۴ *دوازده قرن سکوت*، *برآمدن...*). او راست می‌گوید که چیزی از تخصص تاریخی و تاریخ تخصصی در نمی‌یابد. او از اشخاص تاریخی هم به عنوان خرده ریز نام می‌برد. او گذشتگان را حرمت نمی‌نهد و بازیچه‌ی دست خود می‌شمارد *(برآمدن.... ص.۹)*.

پورپیرار گاهی چیز هایی نوشته است که حتی انسان غیر متخصص را به شگفتی وا می‌دارد: " بی شک صورت کنونی اهورامزدا، که از کتیبهء داریوش نقل می‌شود، جعلی و ساختگی، از اختراعات پارسیان هند و تولید و مبنای آن بر اصوات سانسکریت است" (*برآمدن.... ص۱۱۹*). انسانی عادی

که این نوشته را بخواند گمان می‌کند، پورپیرار زبان‌های کتیبه‌ی داریوش، سانسکریت و زبان دیگری را که پارسیان به آن زبان جعل خود را به خورد ما داده‌اند، می‌داند. بعد در می‌ماند که مدرک این کار چیست، یعنی نخستین جائی که پارسیان این کار را در آن منعکس کرده‌اند، کجاست. چرا نام و نشان و محل دقیق جعل داده نشده است؟

کتاب‌های پور پیرار سرشار از تناقض‌گویی است. ایشان از جانب خاورشناسان می‌گویند: خط فارسی باستان هجائی است (*برآمدن*...ص۱۱۹). همه‌ی ما که در مدرسه خط را خواندیم، الفبائی بود و نه هجائی. معلوم نیست آن خاور شناسان کیستند. اما مهم‌تر این است که" خاور شناسان، خط میخی فارسی باستان را با تفکیک اسامی به صورت مذکر و مؤنث دارای جنسیت فرض کرده‌اند." (*همان ص. همانجا*). واقعا خاورشناسان کارهائی می‌کنند که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود.آنان با تفکیک اسامی" به صورت مذکر و مؤنث" و نه به مذکر و مؤنث که تازه دست ایشان هم نیست، خط فارسی باستان را " دارای جنسیت فرض کرده‌اند." یعنی فرض کرده‌اند که خط فاسی باستان نر و ماده است و بنابراین فرض کرده‌اند که مبادا خط فارسی باستان خود را آبستن کند. واقعا خاور شناسان نترسیده‌اند که در یک کشور اسلامی چنین فرض‌هائی و رفتاری با یک خط لخت و عورخطا است؟

فکر نکنید که داستان به همین جا خاتمه می‌یابد. ایشان از ادامه‌ی بحث خود به این نتیجه رسیده‌اند که:"در صورتی که نظام الفبائی این خط، درست به گونه‌ی امروز، از الفبای حقیقی، غیر هجائی و بدون صدا تشکیل شده و فاقد تمایزهای جنسی است." (*همانجا* - همان ص.). حال تصور خطی را بفرمائید که نخست حقیقی است و نه دروغین و بعد، هم غیر هجائی است

و هم بدون صدا (گوئی الفباهای دیگر از خود صدا در می‌آورند) و مهم‌تر این که تمایز جنسی هم ندارد و در جمهوری اسلامی هیچ گونه خطری ایجاد نمی‌کند و نیازی به امر به معروف و نهی از منکر هم ندارد. چنین خط مؤدب و بی مزاحمتی را باید روی چشم گذاشت. چنین کسی خود را صاحب فرضیه‌های جدید می‌شمارد.

کوروش و بابل

کوروش و بابل

آقای پورپیرار در مجموعه‌ی ناستوده‌ای ازخودستایی، نه تنها علم را به مسلخ کشیده‌اند، بلکه تمامی دستآوردهای دانش تاریخ را طی سده‌های دور و نزدیک به هیچ انگاشته‌اند و دست آخر، با دست یازیدن به قرائت‌های دلبخواه و ترجمه‌های خودساخته از نبشته‌های کهن و متهم کردن دانشوران به دنباله روی از ... فضایی آلوده و انباشته از توطئه و دسیسه آفریده‌اند تا اشباحی را ابداع و خلق کنند، که جز در میدان دید ایشان در جای دیگری یافت نمی‌شوند. از چنین نگرشی مآلاً چیزی حاصل نمی‌شود جز مشکوک جلوه دادن تاریخ در نزد معاصران و آیندگان. ازاین رو بایسته است تا به سنجش ادعاهای ایشان پرداخته شود. هر چند محدوده‌های زور ـ وَرزی ایشان، دامنی بس فراخ دارد و مشمول زبان شناسی تاریخی، باستان شناسی و تاریخ و ... می‌شود.

در کمال تعجّب می‌خوانیم "مدت‌هاست که شیوه‌ی نادرست بررسی تاریخ، مورخ را به گردآوردن اجزای تاریخ واداشته و مجبور کرده است به جای تاریخ، باستان‌شناسی بیاموزد، خط‌های پیچیده را بخواند، متخصص در انواع ادیان پیش از تاریخ و تاریخی شود، اساطیر، توتم‌ها، سنت‌ها، مراسم و باورها را تفسیر کند ... از پس کار شاقّ زبان‌شناسی برآید"[1]. بدین ترتیب،

پورپیرار به راحتی از قید هرگونه کار شاق آکادمیکی می‌گذرد تا بتواند ادعا کند، که "بی اعتباری اسناد تاریخی چنان که معلوم شده است تا زمان سلسله‌های کهن مصر، بین‌النهرین، چین، ایران، یونان و روم و عرب به دور می‌رود»[۲]. و در این میان، تنها استدلال ایشان برای بی اعتبار کردن کل تاریخ، فرضیات خودشان است و بس! زیرا « اطلاعات و دریافت‌های کنونی ما از اسناد بین‌النهرین اعم از آشوری و بابلی و سومری از ادعاهای خاورشناسان تغذیه می‌شود، که با توجه به اشارات بعدی این کتاب می‌تواند به کلی نادرست وحتی ساختگی باشد"[۳]. به زبان دیگر، ایشان ادعا در مقابل ادعا می‌گذارند. ازاین رو، می‌بایست در مقابل ترجمه‌های متون سومری و آشوری و ... نخست ترجمه‌های پیشنهادی خود را می‌گذاشتند و پس از آن، ادعای جعلی بودن آن‌ها را می‌کردند. و گرنه هر ادعایی بدون پشتوانه‌ی علمی در محدوده‌ی ذهنیات و پنداربافی درجا خواهد زد. اما از آن جا که ساخته‌های ذهن ایشان با حقایق و وقایع اعصار سپری شده‌ی انسانی هم‌خوانی ندارند، ایشان ناگزیر بوده‌اند هر سند و مدرکی را تباه و لوث کنند، تا انگاره‌های ساخته‌ی خود را به جای رویدادها و رُخدادهای گذشتگان بنشانند و چالشگرانه بر آن شوند که "این کتاب را هم به امید ایجاد آمادگی در اندیشه‌ی ایرانیان واقعی و ساکنان اصلی و بومی این سرزمین می‌نگارند" که با همه‌ی فراز و نشیب‌ها" هم چنان بر هویت و فرهنگ ملی خویش باقی مانده‌ایم"[۴]. حال جای پرسش است آن فرهنگ و هویت ملی‌ای که به باور ایشان بیش از ۲۶۰۰ سال در خفا به سربُرده، پایمال ستور" اقوام دوره‌گرد و بیگانه‌ی بعدی، (هخامنشیان)، اشکانیان، ساسانیان، اعراب، ترکان سلجوقی، غزنوی، مغول، قاجار و غیره"[۵] بوده است را چگونه باید شناخت؟ متأسفانه

برای ما میسور نمی‌شود تا این هویت پنهان دست ساخت ایشان را از پَس گرد و خاک برآمده از تاخت و تاز مداوم این همه ایلات در لابه لای کتاب‌هایشان پیدا بکنیم. اما از آن جا که ایشان به صُور گوناگون در ارتباط با بین‌النهرین، دیگران را متهم به "فاقد درک فرهنگ ویژه‌ی بین‌النهرین"[۶] می‌کنند و یا آن گاه که باد مساعدی بر بادبان سفینه‌ی خیال شان می وزد و احساس آرامشی می‌کنند، از"بین‌النهرین کهن و مغرور"[۷] سخن می‌گویند، حساسی و هوشیاری آنان را به رُخ می‌کشند[۸]. و سرانجام وقتی "امپراتوران بین‌النهرین برچیده شده بود"[۹] نوحه سرایی می‌کنند و از"تاثیر درازمدت تاریخی این هجوم که سیر طبیعی تمدن در شرق میانه را دچار آشفتگی کرد و عامل عمده‌ی عقب ماندگی کنونی آن است"[۱۰] داد می‌زنند، و پس از ۲۶۰۰ سال نفرینی بر ویران‌کنندگان "بین‌النهرین خردمند"[۱۱] و "دشمنان تجدید تمدن بین‌النهرین"[۱۲]، نثار می‌کنند و با بزرگ‌منشی مثال زدنی، برای ایرانیان با وجود ایراد اساسی که برآنان وارد می‌دانند، که نه چون دیگران، که "با انتخاب زبان و لباس و رسومات عرب، با استحکام تمام به رسن اسلام آویختند،"[۱۳] مسئولیتی قائل نیستند و فراخوانی تاریخی برای بازسازی شرق میانه‌ی کهن پیش از هخامنشیان" که گهواره و نگین و علت فرهنگ کنونی بشر است"[۱۴] صادر و تهدید می‌کنند، وگرنه هیچ سهمی در" وحدت تمدن سامی و آرامی، آشور و بابل ، سومرواکد"[۱۵] ساخته‌ی ایشان نخواهند گرفت. زیرا "شرق میانه سرانجام با عقل و خرد فطری و باطنی خود به رستگاری جهان برخواهد خاست"[۱۶]. البته هیچ کس مخالف پیشرفت، سعادت و رستگاری نیست. بلکه نشان دادن یک سونگری و مرکزبینی بین‌النهرین در دیدگاه ایشان است که به گونه‌ای باورنکردنی در گفت‌آوردهای یادشده از

ایشان بازتاب می‌یابد. البته ایشان تنها به بیانی خشک و خالی قناعت نمی‌کنند، چگونگی دستیابی بدان رستگاری را نیز گوشزد می‌کنند. زیرا برآنند "که دوام بنی امیه افتخارات کهن شرق میانه را به آن باز می‌گرداند و جهان، گسترش عقلی و مادّی و مدنی خود را بار دیگر از این خطه آغاز می‌کرد"[۱۷]. چه کنیم که ایرانیان لباس و رسومات عربی را اقتباس نکردند و خود را به رسن بنی امیه نیاویختند تا مورد ستایش جناب پورپیرار قرار بگیرند!

ظاهرا ایشان غیر از فرضیات خود منابعی نیز دارند تا تحویل خوانندگان‌شان بدهند، زیرا بر آن هستند که "تصویر تورات، لااقل از حوادث سده‌ی اول تسلط هخامنشیان، از نظر تاریخی تا حد زیادی دقیق است و با تواریخ سراسر افسانه‌ی هرودوت قابل مقایسه نیست"[۱۸]. و از سوی دیگر به نظر ایشان " نبود سالنامه در دربارهای هخامنشی، از بی تعلقی و بی خبری آن ها نسبت به سنت‌های بین‌النهرین خبر می‌دهد"[۱۹]. به این ترتیب پورپیرار با یک تیر سه نشان می‌زند: نخست هرودوت و اسناد هخامنشیان را با یک چرخش قلم روانه‌ی گورستان می‌کند، تا بتواند با برساخته‌های استخراجی از کتاب عهد قدیم به بازی بپردازد. اما به راستی امپراتوری‌ای با چنان ابعادی که قادر می‌بوده به باور پورپیرار، هرودوت را در آتن بخرد[۲۰]، چگونه از سالنامه اطلاعی نداشته، حال آن که منشور کوروش دقیقاً از سوی دبیران ـ کاهنان بابلی نگاشته شده است. این همه، البته از ادعاهای پورپیرار است، که برای فضای تاریخی خود بدان محتاج بوده تا راه را برای ارایه و جاسازی ساخته‌های خود آماده کند. البته ایشان بر "آشفتگی بیش از حد متون تورات"[۲۱] آگاه هستند، اما فقط تا آن جا که این متون در اختیار فرضیات ایشان قرارگیرد. و گرنه آن جا که فرضیات ایشان از تورات هم طَرفی نمی‌بندد، یا آن جا که فرضیاتشان از

نوشته‌های تورات، سبقت می‌گیرد، برآشفته ادعا می‌کنند "تورات به صورتی شگفت انگیز می‌کوشد تا حوادث دوران کمبوجیه و داریوش را به نام اردشیر و خشایارشا ثبت کند"[۲۲] و شجاعانه تمامی این ناسازگاری‌ها را مُلهم از توطئه‌ی یهود می‌دانند و خود به درون تمامی شیپورهای بین‌النهرین می‌خزند تا اعلام کنند "این فرضی است که برای نخستین بار برای بررسی تاریخی به تاریخ و مورخان عرضه می‌شود و اثبات آن انقلابی را در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد"[۲۳].

به دنبال این "حالت انقلابی" همه را در انتظار نگاه می‌دارند تا سترگی این فرض، تاثیر روانی خود را با همان استدلال معروف که دروغ هرچه بزرگ‌تر باشد، باورکردنش آسان‌تر است، برجای بگذارد. زیرا ایشان اضافه می‌کنند "فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله‌ای بی نشان و غیربومی اما خون‌ریز، با حمایت‌های مادی و عقلی تا مقام یک امپراتور برکشیدند"[۲۴] و برای آن که به فرضیات ایشان پایانی داده باشیم، آخرسر ماحصل نتایج فرضیات ایشان را ذکر می‌کنیم که "تاریخ هخامنشیان برگ تازه‌ای از تاریخ یهود است"[۲۵]. اما به باور پورپیرار، این راز و توطئه‌ی پنهانی چنان از انظار مخفی نگهداشته شد که کسی را یارای رخنه بدان مرکز سرّی نبوده و همین دانایان یهود برای در اختفا نگه داشتن این راز آتشزا و بنیان افکن، همیشه و همواره بیدار و هوشیار بوده‌اند و در هر عصر و زمانی هرآن جا منفذی برای برون ریخت این بزرگ‌نمایی، دین‌سازی، فرهنگ‌سازی، جعل و قلب حقایق مشاهده کرده‌اند، بی درنگ آن را ترمیم کرده، حتی امروزه هم ، "خاورشناسان و تاریخ نگاران یهود، گیرشمن، اشپولر، ویستهوفر، دارمستتر و به گونه‌ای متفاوت گلدزیهر، استروناخ و دیگران"[۲۶] حیّ و حاضر بوده‌اند تا

تاریخ " ایران و بین‌النهرین را به سلیقه‌ی خود و با ملاحظه‌ی یهود و با نیت ایجاد اغتشاش در بین ملل شرق میانه تدوینکنند"[۲۷]. طبعاً ایشان با چنین مقدمه‌ای ناچار می‌بوده‌اند تا هر سند و مدرک و شیئی را از سر راه خود بردارند و سیاهه‌ی دانشوران و تاریخ‌نگاران ایرانی را به هرگونه اتهامی بیآلایند و آن جا هم که اتهام یهودگرایی (هم چون مورد هرودوت)، دیگر کاربردی نداشته خوانندگان را متهم به " قصه‌دوستی در ایام فراغت و بیکاری"[۲۸] می‌کنند. طُرفه آن که اگر گزارش هرودت با اسناد رسمی هخامنشی هم‌خوانی و سازگاری داشته باشد وی را جیره خوار هخامنشیان قلمداد می‌کنند، آن جا که به اساطیر ملل می‌پردازد، وی را نقّال معرفی می‌کنند اما وقتی دانیال، این ماخذ دقیق ایشان، داریوش را پسر اخشورش می‌نامد (عهد قدیم، دانیال،۹:۱) و یا در هنگام جلوسش بر تخت سلطنت وی را شصت و دو ساله می‌داند(عهد قدیم، دانیال۶:۱)، برای کمک به این ماخذ خود، وارد گود شده تا به این تشتت هرچه بیشتر دامن بزنند تا فضای توطئه و دسیسه را هر چه بهتر آماده کنند و بتوانند ادعا کنند که "می‌دانیم عزرا، نحمیا، مردخای، استر، و دانیال از اسرای بابل بودند و در این صورت ساقی‌گری نحمیا در بیستمین سال سلطنت اردشیر، لااقل در ۱۵۰ سالگی او خواهد بود"[۲۹]. از آن جا که حتی تشتت تورات هم مدد دهی لازم را به بار نمی‌آورد، خود ایشان وارد گود می‌شوند و دست به تحریف می‌زنند و نام‌هایی را از اینجا وآنجا به دنبال هم ردیف می‌کنند تا به آرزوهای باطنی خویش دست یابند. از این رو متوسل به نقل قولی از تورات برای ادعایشان می‌شوند، که " رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از زروبابل، یهوشع، نحمیا، عزرا، رعمیا، نحمانی، مردخای، بلشان، مسفارت، بغوای، نحوم، بعنه" (عهد قدیم، نحمیا۷-۶: ۷) [۳۰].

اکنون پرسش این است که آیا به راستی آقای پورپیرار در این سیاهه، امانت‌داری را رعایت کرده‌اند؟ متاسفانه پاسخ منفی است. زیرا در کتاب عهد قدیم می‌خوانیم "اما آنان که همراه زَروبابل آمده بودند، یسوع، نحمیا، عَزرَیا/ Asaria، رعمیا، نحمانی، مردخای" بودند (عهد قدیم، نحمیا۷-۶ :۷). در این جا پورپیرار برای دستیابی به فرضیات خویش به سادگی عزرا/Esra زمان اردشیر را با عَزریا/Asaria که جزو اسرای بازگشته از بابل به اورشلیم بود، یکی می‌گرداند و با افزودن نام استر بدان فهرست به نگارش‌گری می پردازد و فاتحانه هل من مبارز می‌طلبد که" در این جا تورات کوشیده است دوران داریوش را با زمان اردشیر عوض کند چرا که می‌دانیم عزرا، نحمیا و... از اسرای بابل بوده‌اند، در این صورت ساقی‌گری نحمیا در بیستمین سال سلطنت اردشیر، لااقل در ۱۵۰ سالگی او خواهد بود"[۳۱]. البته نه عزرا همان عَزَریا است و نه نحمیا همان نحمیا و نه استر نامی در میان است بلکه آن چه به روشنی خودنمایی می‌کند "مهارت" "محقق شرقی"- پورپیرار- در جابه جایی اسامی است و بس! البته چنین روشی برازنده و شایسته نیست و ایشان لازم می‌بود به جای آن که دیگران را متهم به تحریف و جعل کنند، خود چنان صداقت و امانتی را در گفت‌آوردها رعایت می‌کردند.

اما تحریف‌های ایشان را پایانی نیست زیرا مکررعنوان می‌کنند که "حوادث دوران کمبوجیه و داریوش به نام اردشیر و خشایارشا ثبت"[۳۲] می‌گردد. ازاین رو، ناچاریم لختی در این مورد درنگ کنیم زیرا، نام خشایارشا مضبوط در کتاب استررا بعضی‌ها اردشیر خوانده‌اند، و ظاهراً همین مساله ایشان را وسوسه کرده است تا به این بازی کشانده شوند.

نام خشایارشا در پاپیروس الفانتین، به صورت hšyrš ضبط شده است که با xšayarša پارسی باستان در حالت فاعلی برابر است. اما شکل hšwrwš'مضبوط در کتاب عزرا (کتاب عهد قدیم،عزرا۴:۶) نشان دهنده‌ی نحوه‌ی نگارش متاخری است. زیرا در جوار شکل عبری، Ασυηρος (Tobit۱۴،۱۵) وΑσουηρος (کتاب عهد قدیم، عزرا،۴،۶و دانیال،۱،۹) یونانی قراردارد. اما هر دو نحوه‌ی کتابت یونانی فقط زمانی قابل تصور هستند که در نسخه‌ی اصل عبری صورت hšwrwš' قرار داشته باشد. ازجانب دیگر، نام خشایارشا، در سنگنبشته‌های هخامنشی به صورت xšayāršah ، و در حالت فاعلی xšāyarša است؛ علاوه براین در اکدی به صورت*Ihi-ši-'-ar-ši* و در عیلامی *Iik-še-ir-iš-ša* است. بدون تردید عیلامیان این نام را بدان گونه ضبط کرده‌اند که می‌شنیده‌اند، یعنی xšerša . حال از آن جا که در عیلامی u برای i پارسی باستان به کار برده می‌شد، صورت xšerša گونه‌ی نزدیک به *Iik-še-ir.iš-ša* عیلامی بازمانده در کتیبه‌ها است. بدین ترتیب، نام موجود در دانیال و استر، تنها می‌تواند خشایارشا باشد. از جانب دیگر می‌دانیم که اسامی هامان و wasti موجود در کتاب استر، اسامی عیلامی هستند. افزون بر این، در ترجمه‌ی یونانی کتاب استر، ماهان، مقدونی نامیده می‌شود که خود این مطلب اشاره به حکومت سلوکیان دارد. حال به دلیل وجود نام‌های عیلامی، نام بردن از مقدونیان و نحوه‌ی نگارش نام خشایارشا که متاثر از زبان نوعیلامی است، سالیابی کتاب دانیال دلالت بر زمان متاخری می‌کند. زیرا تاثیر عیلامی نو تنها زمانی ممکن می‌نماید که ایلامیان خود را از زیر سلطه‌ی سلوکیان آزاد کرده باشند. یعنی زمانی که ایلامیان علم استقلال برافراشته بودند وآنتیوخوس به اورشلیم لشکر کشیده بود و یهودیان تحت پیگرد

شدیدی قرار گرفته بودند از این رو یهودیان برای تقویت قلوب هم‌کیشان اقدام به نگارش چنان رمان‌های تاریخی کرده‌اند، تا دلنگرانی‌ها و امیدهای عصر خویش را در گذشته بازتاب دهند. از این گذشته، وقایع هر دو کتاب در شوش اتفاق می‌افتد. شوش هم پایتخت هخامنشیان در بهار و هم پایتخت عیلام کهن بود. از این رو در این برهه یعنی زمانی که آنتیوخوس، اورشلیم را به آتش کشیده بود و ایلام به استقلال دست یافته بود، رمان‌هایی تاریخی با تمایلات شدید ملی و مذهبی همچون کتب استر و دانیال، که شاهان شرق را در هاله‌ی هلنیستی توصیف می‌کردند و از تهدید، نجات و انتقام قوم یهود سخن می‌گفتند، به وجود آمد تا هم کیشانشان را تسکین دهند، تا بدان حد که به قول لوتر "بسیار یهودگرا هستند و بسیاری راه و رسم کفرآمیز دارند"[۳۳].

بدین ترتیب، کتاب دقیق تاریخی پورپیرار چیزی نیست جز رمانی که تازه حدود اواسط سده‌ی دوم ق.م نگاشته شده و به عقیده‌ی خود ویرایشگران کتاب عهد قدیم، بارها و بارها بازنویسی شده است. چنین منبعی برای ایشان حکم سند تاریخی دقیق پیدا می‌کند. اکنون، خواننده در می‌یابد، چرا ایشان از این مساله که مورخ می‌بایست خط‌های پیچیده را بخواند و باستان شناسی بیآموزد، برآشفته هستند. زیرا بالاخره باید معیار و محکی جز فرضیات هر آدمی، برای تمیز سره از ناسره وجود داشته باشد.

اما مثال دیگری در این مورد بازهم آموزنده خواهد بود، تا نقبی به جهان پر رمز و راز پورپیرار زد. زیرا ایشان به دنبال دستیابی برتوطئه‌های تاریخ ساز خویش، حال به سراغ پی یر بریان می‌روند و ادعا می‌کنند، که اشارات بریان به نحوی مبهم بر سیاسی بودن این رابطه تاکید می‌کند[۳۴]. به راستی بریان چه می‌گوید که ایشان آن را مبهم قلمداد می‌کنند و خود را محق می‌دانند

وارد گود شوند، تا اقدام به ابهام زدایی کنند. مد نظر، اقدام کوروش در بازگرداندن یهودیان به اورشلیم است، که پورپیرار را از جای خود جنبانده است، تا کانونی برای تمامی داستان‌های توطئه‌گریش بیابد. از این رو بایسته است، تا نخست پیگیر بریان باشیم که اصولاً وی را سودای چنین ابهام گرایی بوده است یا نه! به هر حال، بریان می‌گوید: " بنابراین منطقی است که منابع یهودایی، تاریخ را از دیدگاه بیان مذهبی آن نمایش می‌دهند، لکن هر تصمیم مذهبی نیز به نوبه‌ی خود، الزامات و هدف‌های سیاسی در بردارد"[۳۵]. هرچند بریان به خوبی از سیاسی بودن چنان اقداماتی سخن می‌گوید و جای هیچ ابهامی باقی نمی‌گذارد و حتی در ادامه می‌نویسد "در آن عصر هر شهر یا هر قوم برای خود خدایانی داشته که آن شهر و قوم را در محافظت خود می‌گرفته، بنابراین طبیعی می‌نموده که اهالی نیز برای آن‌ها معابد و محراب‌ها بر پا دارند". اما درست در این بخش از نقل قول، آقای پورپیرار وارد میدان می‌شوند و با حذف سه تکه از نقل قول، دست به مبهم سازی می‌زنند، تا فضای مه گرفته‌ی ساخته‌ی خویش را هرچه بیشتر تاریک‌تر کنند. از این رو، به ناچار تمام گفت‌آورد را عیناً نقل می‌کنیم، تا با شگردهای "تاریخ نویسی" ایشان بهتر آشنا شویم:[که این مکان‌ها هم محل اجرای آداب و مراسم کیش و هم مظهر و نماد یک هویت مستقل یا خودمختار سیاسی باشند] و بنابراین قابل درک است که یک پادشاه، سردار فاتح پس از گشودن شهر، خدایان شهر را نیز همزمان با خانواده‌ی سلطنتی و نخبگان و سرآمدان سیاسی و نظامی سرزمین مغلوب با خود ببرد و به این ترتیب امکان هر نوع یاری و کمک را در وقت یک شورش احتمالی علیه اقتدار و تسلط خود از ملت مغلوب سلب کند...[این همان کاری است که نبوکدنصر دقیقاً بعد از فتح اورشلیم کرده

است] و برعکس مطلب نیز همین مصداق را دارد به این معنی که تجدید استقرار سیاسی و مذهبی یک شهر یا جامعه، ملازم و همراه بوده است با بازگرداندن تندیس‌های خدایان که به وسیله‌ی فاتح پیشین به پایتخت او تبعید شده بوده‌اند، و اینک باید به محل بازگردانده شوند ...[و این هم درست همان کاری است، که کوروش در بابل کرده است] بنابراین، ویژگی استثنایی تدابیری که به وسیله‌ی کوروش به نفع اورشلیم اتخاذ شده است فقط ناشی از دیدگاه به شدت "یهودا مرکزی" منابعی است که در دسترس ما قرار دارند"[۳۶]. پورپیرار، نخست با حذف مقدمه و دو نتیجه‌گیری میان[ ] به واقع می‌خواهد مساله را وارونه جلوه دهد و با تاکید بر ویژگی استثنایی تدابیر کوروش، آن را در جهان توطئه خیز خویش مستقر کند. در صورتی که بریان دقیقاً از عادی بودن چنان اَعمالی در جهان باستان سخن می‌گوید و هر دو عمل را فی‌النفسه در یک راستا مشاهده می‌کند، یعنی(حذف اول ایشان)" این همان کاری است که نبوکدنصر دقیقاً بعد از فتح اورشلیم کرده است" و (درحذف دوم) "این هم درست همان کاری است که کوروش در بابل کرده است". در واقع بریان هر دو عمل را به موازات هم مشاهده می‌کند و گویی در ادامه، پورپیرار را خطاب قرار می‌دهد" و اگر واقعه را در مفهوم و محیط ایدئولوژیک و سیاسی شرق میانه آن عصر قرار دهیم همان چیزی خواهد شد که در اصل و حقیقت بوده است. یعنی مبحث و فصلی بدون تردید بسیار مهم برای یهودیان به معنای اخص، لیکن فصل و مبحثی معمول و جاری، که برای بسیاری از اقوام شرق میانه در طول دوران اقتدار و استیلای آشوری و بابلی مقوله‌ای آشنا بوده است"[۳۷]. ما چیزی نداریم تا بر گفته‌ی بریان بیافزاییم الا این که کوروش، گروه‌های قومی تبعیدی دیگری را نیز به میهنشان بازگرداند

(ANET ۳۱۶ a-b). دقیقاً عین همان رفتاری که او در مورد یهودیان از خود نشان داده بود.

هم چنان که مشاهده می‌شود، پورپیرار در پی یافتن اسناد و منابعی است که اصولاً فاقد دقت زمانی و مکانی باشند و آن جا هم که کورسویی مشاهده شود، آن را در میان مه غلیظی گُم و گور می‌کند و برای اثبات فرضیاتش متوسل به اسکندرنامه‌ها می‌شود و به دنبال یأجوج و مأجوج راه می‌افتد، چنان که حتی اگر بیرونی، آن‌ها را "اتراک شرقی" [۳۸] نامیده باشد، او آنان را در قفقاز می‌کارد و الی غیر ...

از پس آشنایی با منابع "دقیق" و شیوه‌های تاریخ نگاری ایشان، باز هم به فرض پورپیرار مبنی بر این که "تاریخ کسی را با نام کوروش با عنوان شاه عیلام، شاه ماد، به طور کلی فاتح ایران پیش از سقوط بابل نمی‌شناسد"[۳۹]، باز می‌گردیم که حال، این فرض ایشان به اشکال گوناگون در نوشته‌هایشان متجلی می‌گردد که "تاریخ، کوروش را پیش از ۵۴۲ نمی‌شناسد. ذکر ۵۵۹ برای آغاز امپراتوری او و نیز تصور استیلایش بر ماد و عیلام و غیره پیش از حضور او در بابل مستندی ندارد"[۴۰]. البته ایشان نه تنها صورت مساله را طرح می‌کنند، بلکه خود در مقام پاسخگویی نیز برمی‌آیند "زیرا تسخیر ماد و لیدی و عیلام و به طور کلی ایران کاری خُرد نبوده است، که در اسناد بین‌النهرین حساس و هوشیار منعکس نشده باشد"[۴۱]. اینک، پس از این پاسخ و پرسش، خود را به جای همین اسناد "حساس و هوشیار" قرارمی‌دهند و از زبان این "هوشیاران" ادعا می‌کنند. "آن جا که سخن از هویت هخامنشیان است به کلی خاموش و تا زمان کوروش که سالنامه‌ی نبونید، یادی از او، آن هم در حوالی تصرف بابل دارد کاملاً ساکت است"[۴۲].

از آن جا که ایشان تمامی اسناد قدیم و تحقیقات جدید را باطل اعلام کرده‌اند، گویی استثنائاً در این میان به سالنامه‌ی نبونید هوشیار، اعتقاد راسخی دارند. از این رو، ما نیز تنها همین سالنامه را اساس کار قرار خواهیم داد، تا بر چند و چون رُخدادهای ادعایی ایشان پی ببریم. هرچند که محدوده‌ی جغرافیایی وی، اطلس ویژه‌ای برای خود می‌طلبد! پورپیرار پدیدارهای فرهنگی را به طور مطلق، متاثر از عوامل مادی طبیعت‌گرایی می‌دانند و از این رو، در مُغاک طبیعت‌گرایی مطلقی سقوط می‌کنند و به جبر جغرافیایی می‌گرایند و به تکثر مراکز فرهنگی آغازین عنوان شده توسط توین بی رو می‌آورند و تپه‌ها و مراکز فرهنگی پیش از تاریخ را در جوار شهرهای دوره‌ی ساسانی قرار می‌دهند و اسامی " حسنلو... تخت سلیمان، دماوند، کلاردشت، نیشابور، چغازنبیل و..."[۴۳]، را بی ارتباط با هرگونه روند تاریخی بیرون می‌ریزند، و برآن می‌شوند "در گرداگرد و مرکز جغرافیای ایران قدیم بیش از ۱۵ تجمع و تمدن بزرگ وجود داشته است" [۴۴]. پُرواضح است که این رقم خیالی ملهم از نظرات توین بی است، که برای همگون کردن فرضیاتشان با چنان تئوری‌هایی که روزگارشان به سرآمده است، اقدام به بازسازی این "۱۵ تجمع و تمدن بزرگ" می‌شود. حال، برعهده‌ی خواننده است تا به همراه " گرگان"[۴۵] به دنبال "خرگوش تپه" بدود، یا تخت سلیمان را در جوار چغاز نبیل قرار دهد تا برای ایشان"زمینه‌ی پیدایش یک امپراتوری بومی"[۴۶]، فراهم آید. البته خواننده دقت خواهد کرد، آن چه عنوان می‌شود، همه ساخته‌ی خیال و رویا است که از پس این همه متفکران آرمان شهرگرا، بالاخره ایشان یگانه کسی بوده‌اند که موفق شده‌اند تا این آرمان شهر را در ۲۶۰۰ سال قبل بیابند، که صد البته نام بس پر طمطراق" اتحادیه‌ی امپراتورها در شمال غرب"

[۴۷] را نیز بدان اعطاء کرده‌اند، که "به طور مسالمت آمیز گرد هم"[۴۸] آمده و "زمینه و چشم انداز یک اتحاد ملی" را در خود نهفته داشته، "پیرو شکوه جلال افراطی نبوده " و تاریخ "از ستیزهای دراز مدت و سراسری بین آن‌ها" نشانی نمی‌دهد [۴۸]. و پس از بازپیرایی این آرمان شهر، مشکلات شروع می‌شود، زیرا هنوز بالاخره تصمیم نگرفته‌اند تا اورارتو را به لحاظ جغرافیایی تعریف کنند و آن را در کجای این اتوپیا قرار دهند، زیرا گاه آنان را به همراه پارسیان روانه‌ی ایران می‌کنند [۴۹]، گاه آنان را در شمال قفقاز در جوار خزرها قرار می‌دهند و گاه آنان را در کنار مادان نشیمن می‌دهند و گاه حتی فراموش می‌کنند، اما از دیگران خواستار افسانه‌های اورارتویی می‌شوند[۵۰]. و برای آن که این آرمان شهر را تکمیل کنند، حراست آن را برعهده‌ی مادان می‌گذارند و ادعا می‌کنند "تمدن ماد لااقل به ۷۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به دور می رود[۵۱]". حال آن که از خود باید می‌پرسیدند با کدام مدرک و سند تاریخی، مادان را به ۱۳۰۰ ق.م باز می‌گردانند، باشد برای افسانه‌های آرمان شهر ایشان. حال آن که ایشان در تمامی نوشته‌هایشان نامی از مانا و فرهنگ آن بر زبان نمی‌آورند و هر آنجا هم که در کتاب عهد قدیم بدان نام برخورده‌اند، آن را به متی برگرداه‌اند. البته کسی که تخت سلیمان ساسانی را به ماقبل تاریخ پرت کند، ناچار می‌بوده است تا معبد چغازنبیل را تمدنی بنامد، در صورتی که معبد و شهر همجوار، جزء حکومت عیلام بوده است و بس.

به هر حال، تمامی این دلمشغولی‌ها مقدمه ای برای اتهامی بزرگ بر علیه هخامنشیان است، که "نیزه‌ی پارسی... بسیاری از آن‌ها را چون مارلیک در شمال، سیلک در مرکز و رخجی در جنوب را از صحنه‌ی تاریخ محو کرده است"[۵۲] و افزون براین "افول اقوام و تمدن‌های بزرگ ایرانی در جنوب

دریای خزر، سیلک، عیلام، اورارتو، ماد و سیستان با ظهور هخامنشیان مقارن است"[۵۳]. حال اگر، مارلیک را کاوشگرش در اواخر هزاره‌ی دوم و اوایل هزاره‌ی اول تاریخگذاری کرده باشد، برای ایشان هیچ اهمیتی ندارد. و اگر فرهنگ آرمیده در گورستان مارلیک، باز هم بنابر نظر کاوشگرش، بر اثر فشار بیش از حد آشور مجبور به ترک منطقه و کوچیدن به نواحی مرکزی ایران شده باشد، باز هم برای ایشان مهم نیست. بالاخره پورپیرار بر آن است که هخامنشیانی بوده‌اند، که فرهنگ " شهرسوخته"ی حدود ۱۹۰۰ ق.م به خاموشی گراییده را در سده ششم ق.م از دم تیغ گذرانده‌اند! کاش ویرانی این آرمان شهر ایشان بدین جا ختم می‌شد، ولی چه کنیم که این پندار ریشه در تار و پود ایشان دوانده و مرکزی برای پراکندن چنین اوهامی شده که دست از سر ایشان بر نمی‌دارد. زیرا بالاخره این سمفونی هرچه به پایان نزدیک می‌شود، حالت ناموزونی بیشتری به خود می‌گیرد، زیرا اکنون برآنند که " آشور، بابل و سومر را هخامنشیان نابود کردند"[۵۴]. البته این ادعای "دوران ساز" ایشان باید جزو نوادر تاریخ بشری نوشته شود، زیرا در کج و کولگی به دنبال نظیری برای خود می‌گردد. حال اگر به باور پورپیرار، داستان‌های هرودت در آتن می‌توانست کسانی را سرگرم کند، دیگر در قرن بیست و یکم، چنین نادانشی‌هایی کسی را از جای خود نمی‌جنباند، زیرا همه می‌دانند که سومر حدود ۲۰۰۰ الی ۱۹۰۰ ق.م بردست اقوام سامی منقرض گشته است. و نام سومر، تنها در عنوان شاهی میانرودان و در زبان اکدی به زندگی ادامه می‌داد. ظاهراً عنوان " شاه سومر و اکد" مضبوط در فرمان کوروش، "محقق شرقی" را وسوسه کرده است، تا بدین استنتاج دست یابد که سومر هم بر دست کوروش گشوده شده است. و از همین رو فرمان به انقراض آشور بردست هخامنشیان

می‌دهد، تا اطلاعات انقلابی خود را در زمینه‌ی تاریخ شرق میانه تکمیل کند. اما چه کنیم که همه می‌دانند، امپراتوری آشور مقهور تهاجم مشترک ماد ـ بابل، ۶۱۲ ق.م، شد و سرزمین‌هایش میان آن دو تقسیم گشت.

اما همچنان که می‌دانیم، پورپیرار بر آن است، که فتح هگمتانه بر دست کوروش به بعد از گشودن بابل باز می‌گردد. از این رو، دست به شعبده بازی می‌زند و می‌نویسد "اگر او را در ۵۳۹ در بابل می‌یابیم پس طبیعی است که در ۵۴۲ در حال ستیز با سارد باشد، که تنها مانع دستیابی او به بابل در فاصله‌ی شمال قفقاز تا بین‌النهرین بود"[۵۵]. به زبان ساده تر، ایشان لیدی را در منطقه‌ی میان آذربایجان و دریاچه‌ی وان می‌دانند. زیرا، اگر کسی بخواهد از راه قفقاز خود را به بین‌النهرین برساند، به ناچار می‌بایست از این مسیر گذر کند که به گمان پورپیرار، لیدی تنها مانع دستیابی به بابل بوده است. بدین ترتیب، پورپیرار برای جلوگیری از هجوم قبایل شمال، قلمرو لیدی را از مکان اصلیش یعنی غرب رود قزل ایرماق برداشته و در منطقه‌ی آذربایجان می‌گذارد تا در مقابل قبایل شمال بایستند. در این میان، طُرفه آن است که پورپیرار با این آگاهی جغرافیایی به فردوسی می‌تازد که "این برکشنده‌ی هویت ملی ما، از ایران نقشه‌ای در ذهن ندارد. جغرافیای این نجد را نمی‌داند و ایران او مرز معین نمی‌شناسد"[۵۶]. حال آن که خود او، آن هم در قرن بیست و یکم، لیدی واقع در غرب رودخانه‌ی قزل ایرماق را در آذربایجان می‌گذارد و آبدرا، شهری در شمال یونان را در آسیای صغیر می‌داند [۵۷]، آتن را در عهد باستان پایتخت سیاسی یونان می‌داند و با این اطلاعات کج و معوج بر فردوسی ایراد می‌گیرد. مروری بر نوشته‌های او ما را با بدعت‌های بسیاری، آن هم از این دست بیشتر آشنا خواهد کرد...

اما بهتر است دنبالگیر سالنامه‌ی نبونید باشیم. سالنامه، در سال ششم نبونید، یعنی ۵۵۰ ق.م، چنین گزارش می‌کند که "آستیاگ لشکر آراست و به قصد پیروزی به جنگ کوروش پادشاه انشان شتافت. سپاه برضد آستیاگ طغیان کرد، او زندانی شد، او را تسلیم کوروش کردند، کوروش به سوی اکباتان شهر پادشاهی رفت. نقره، زر، اموال و اشیاء را به غنیمت گرفت و به انشان فرستاد"[۵۸] (سالنامه نبونید II،۱-۴). این خبر از چند زاویه آموزنده است. نخست کوروش، پادشاه انشان نامیده می‌شود، دیگر از ارسال غنایم به انشان خبر می‌دهد. زیرا فرستادن غنایم ازاین رو مهم است، که آن جا باید برای کوروش مکان بسیار امنی بوده باشد، تا خزاین را به آن جا بفرستد. در واقع بنا بر نص صریح سالنامه ، کوروش، خود از انشان بوده و از این جهت طبیعی خواهد بود که خزاین به زادگاهش فرستاده شود. ازاین گذشته، سالنامه بر اساس سال‌های سلطنت نبونید تاریخ گذاری شده، یعنی پیروزی کوروش در سال هفتم نبونید برابر است با تاریخ ۵۴۹ ق.م[۵۹]. بنابراین، سالنامه برخلاف ادعای پورپیرار، کوروش را پیش از فتح بابل می‌شناسد، او را از انشان می‌داند و حتی وی را فاتح ماد می‌نامد. پس ملاحظه می‌شود که پورپیرار حتی اسناد خود را نیز به درستی نخوانده است. اما سالنامه در بند مربوط به سال نهم(۷-۵۴۶)، نخست از مرگ مادر نبونید در دور- کاشو (در محل ریزش سیپار به فرات) یاد می‌کند و باردیگر به کوروش می‌پردازد که "در همین سال، کوروش، شاه پارسه، سپاهیانش را فراخواند و از بخش پائینی اربیل از دجله گذر کرد"[۶۰]. حال در این جا نکته‌ی مهم دیگری نیز هویدا می‌شود: کوروش پارسی نیز خوانده می‌شود. متاسفانه پورپیرار، این همه را می‌بیند اما باز هم در بوق خود می‌دمد "از آن جا که کوروش فقط از انشان نام برده ، در زمان او

کسی پارس را نمی‌شناخته و کلمه‌ی پارس را نخستین بار داریوش به کار برده است"[۶۱]. البته جای شگفتی است که با وجود نص صریح سالنامه، ایشان چگونه و با چه معیاری به خود اجازه‌ی این همه قلب حقایق را می‌دهند و باز هم در فرازی دیگر فریاد برمی‌کشند که" پیش از داریوش هیچ کس و از جمله کورش اشاره‌ای به قوم یا سرزمینی با نام پارس ندارد و واژه‌ی پارس برای نخستین بار در کتیبه‌ی بیستون به کار رفته است"[۶۲]. لکن آن چه مشاهده می‌شود، همین سند مورد پذیرش ایشان از کوروش، هم به عنوان شاه انشان و هم شاه پارس نام می‌بَرَد و بدین ترتیب، ذکر نام پارس سندیت می‌یابد؛ هرچند ذهنیات ایشان در جهان توطئه‌سازی و بزرگ نمایی یهودیان به دستآورد جدیدی، یعنی نادیده گرفتن حقایق رو آوَرَد. به هر حال، نام پارس جزو اختراعات داریوش نبوده و برای نخستین بارهم در سنگنبشته‌ی بیستون ذکر نشده است بلکه نام قوم و سرزمینی بوده که از همان اوان ورود پارسیان به انشان به کار می‌رفته است. اگر ایشان شکل Parsua مضبوط در سالنامه‌ی سلمنصر سوم(۸۳۵ ق.م) آشوری را نپذیرند، اگر صورت Parsumaš ۶۳ عیلامی را قبول نداشته باشند، حال در برابر آشوربانیپال(۶۴۶) آشوری چه جوابی دارند که می‌گوید "وقتی کوروش، پادشاه سرزمین پرسوا از پیروزی بزرگی که من همانند موج توفان، عیلام را درهم شکسته بودم، آگاه شد، پسر بزرگ خود، اَریاکو Aryaku را به همراه هدایایی برای من فرستاد"[۶۴]. اکنون کوروشی که در ۶۴۶ در پرسوا یعنی همان نامی که در سالنامه‌ی نبونید نیز ضبط است، شاه بوده و کوروش، در شمارش اعضاء تبارنامه‌اش در فرمان بابل از کوروش نامی نیز به عنوان پدربزرگ خود نام می‌برد که به لحاظ گاهنگاری هم باید همان کوروش مذکور در سالنامه آشوربانیپال باشد، اما

پورپیرار که این همه را می‌بیند، ولی باز هم دست به اغتشاش می‌زند و سرزمین پارس را پیش از داریوش نفی می‌کند[۶۵]، باز می‌گردد به عناد ریشه دوانده در نهاد او که براندیشه و تفکرش غالب آمده. ازاین رو، آن را به کجراه می‌کشاند.

اینک، پورپیرار، به یکباره در میان هیاهوی بنی امیه، به ادعای حیرت‌آور دیگری می‌رسد، که تورات نه تنها آدرس دقیق کوروش را می‌شناسد، بلکه "هخامنشیان بعدی را حتی پیش از ظهور آنان در بین‌النهرین می‌شناخته است"[۶۶]. البته نشانی دقیق را ایشان در نزد ارمیا می‌یابند و در توفانی از پندارگرایی و خیالبافی که بهتر است نهان‌خوانی گفته شود، با اطمینان عنوان می‌کنند که "تورات آدرس دقیق‌تری از محل تجمع قومی که چاره‌اندیشان یهود برای تسخیر بین‌النهرین و ایران به سرداری کوروش فرستادند، آورده است"[۶۷] و این آدرس را چنین شناسایی می‌کنند "ای بابل، ای کوه مستحکم، ای ویران کننده‌ی جهان، اینک من دشمن توام، دستم را بر ضد تو بلند می‌کنم و تو را از بلندای فرود می‌آورم. از تو چیزی جز تپه‌ی خاکستر باقی نخواهم گذارد. تو برای همیشه ویران خواهی ماند. حتی سنگ‌هایت نیز برای بنای ساختمان به کار نخواهد رفت. به قوم‌ها خبر دهید، برای جنگ با بابل بسیج شوند! شیپور جنگ بنوازید، به سپاهیان آرارات، میتی و اشکناز بگویید حمله کنند. فرماندهانی تعیین کنید تا دستور حمله بدهند. اسبان زیاد فراهم آورید"[۶۸] (کتاب عهد قدیم، ارمیا۲۷-۲۵ :۵۱) و بعد از این گفت‌آورد، تنها استدلالشان برای این نهان‌خوانی آن است که " ایشان سنگ دلند و به کسی رحم نمی‌کنند... بل که همه چیز چه انسان، چه حیوان از آن جا خواهد گریخت" (کتاب عهد قدیم، ارمیا،۳-۱: ۵۰). البته کند و کاوی

برای این آدرس‌یابی عجیب و غریب، ما را بیش از پیش با شگردهای پورپیرار آشنا خواهد ساخت.

ارمیا، حدود ۶۵۰ ق.م زاده شده و در سن ۲۳ سالگی یعنی حدود ۶۲۷ ق.م، اولین وحی بر وی نازل شده است. او طی دوران زندگیش شاهد سقوط آشور(حدود ۶۱۰ق.م)، بر دست مادان و بابلیان بوده، در ۶۰۵ شکست مصریان را در کارکمیش بردست بابلیان مشاهده کرده و سرانجام، شاهد سقوط اورشلیم ۵۸۶، توسط نبوکدنصر بوده است. زیرا خود می‌گوید "بعد از آن که نبوکدنصر پادشاه بابل یکنیا ابن یهوه یاقیم پادشاه یهود را با روسای یهودا... از اورشلیم اسیر نموده به بابل برد"(کتاب عهد قدیم،ارمیا،۳-۱ :۲۴). به دنبال این واقعه، یعنی اشغال اورشلیم، ارمیا یهودا را ترک می‌کند و عازم مصر می‌گردد که اندک زمانی پس از ورودش بدانجا چشم از جهان می‌بندد.

کتاب ارمیا به دوبخش تقسیم می‌شود: از فصل یک الی ۴۵ سخن از اورشلیم و قوم بنی اسرائیل می‌رود و شش فصل باقی مانده راجع به ملل دیگر است: کتاب۴۶ به مصریان،۴۷ به فلسطینیان،۴۸ به مواب،۴۹ به بنی عمون می پردازد و بالاخره، کتاب های ۵۰ و ۵۱ راجع به بابل و پیشگویی‌هایی در مورد نابودی آن است. اما به راستی ارمیا در این محدوده‌ی زمانی چه می‌خواهد که پورپیرار، دست در قبای ایشان زده تا فرجی برای خیالبافی‌هایش بیابد؟ ارمیا در نقل قول مثله شده‌ی پورپیرار از ممالک آرارات، متی [جای تعجب است که همه جا "منی" به "متی" برگردانده شده است] و اشکناز سخن می‌گوید تا برای جنگ با بابل آماده شوند. و دقیقاً در این رابطه، داستان‌پردازی پورپیرار، رخدادها را به سوی رُمانی هیجانی و ماجراجویانه سوق می‌دهد. با این حال، ساخته‌های ذهن ایشان در اوج بلندپروازی با تیری

از جانب ارمیا بر زمین سقوط می‌کند! زیرا ارمیا زمان وقوع رُخدادها را به دقت تعین می‌کند:"تیرها را تیز کنید و سپرها را به دست گیرید زیرا خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است و فکر او بر ضد بابل است"(کتاب عهد قدیم، ارمیا۱۱ : ۵۱) . بدین ترتیب ملاحظه می‌شود، که ارمیا روی سخن با مادها دارد. به دیگر سخن، پس از نابودی آشور و تقسیم قلمرو آن میان مادان و بابلیان، حال هر دو دولت در مقابل هم احساس خطر می‌کردند. زیرا از یک سو، مادان پس از نابودی آشور، مناطق شرقی آسیای صغیر را که در گذشته جزو قلمرو اورارتو بود، ضمیمه‌ی پادشاهی خود کرده، در کرانه‌های قزل ایرماق، به مرزهای پادشاهی لیدی رسیده، مآلاً با آنان درگیر شده بودند، تا این که خورشید گرفتگی ۵۸۵ ق.م، صلح را بر طرفین تحمیل کرد. از دیگرسو، بابل هم پس از غلبه بر مصر که از خلاء قدرت بعد از انهدام آشور استفاده کرده و وارد مناطق سوری شده بود و گشودن اورشلیم، ۵۸۶ ق.م، هر دو کشور فاتح بر آشور، در مقابل هم احساس خطر می‌کردند. حال ارمیا، با آگاهی از شرایط سیاسی عصر خویش، موازنه‌ی قدرت‌های موجود عصر خود را پس از درهم شکسته شدن ماشین جنگی آشور، در مقابل دیدگان دارد و دقیقاً در این رابطه کشورهای زمان خود را بر می‌شمرد. ارمیا پس از نام بردن از مادان که طبعاً پورپیرار نام ماد را در نقل قول خود مُثله کرده است، از آرارات یعنی اورارتو که حکومتی نیرومند را میان سه دریاچه‌ی وان، اورمیه و سوان بر پاداشته بود و سال‌های مدیدی رقیب اصلی آشور بود، ولی در این برهه‌ی زمانی به علت هجوم قبایل کیمر و سکا به قلمروشان از یک سو، و فشار بیش از حد آشور از جانب دیگر و ظهور قدرتمندانه‌ی ماد در منطقه، بسیار ناتوان گردیده و احتمالاً تنها در نواحی جمهوری ارمنستان فعلی ادامه‌ی حیات داشته

است و مآلاً بخش اعظم قلمرو آن طعمه‌ی مادان شده بود، نام می‌بَرَد؛ و همچنین منی، به زبان دیگر مانا که پادشاهی کوچکی در نواحی جنوب و خاوری دریاچه‌ی اورمیه بود که طی رقابت اورارتو ـ آشور ، چونان کشور حایلی میان آن دو متحمل لطمات و صدمات فراوانی شده بود؛ و اما اشکناز که صورت نام به کار برده شده در کتاب عهد قدیم و منابع آشوری ـ بابلی برای سکاها است که پس از شکستشان از هوخشتره مادی، در این برهه‌ی زمانی محتملاً در محدوده‌ی میان دشت مغان و جمهوری ارمنستان به سر می‌بردند.

بنابراین، ارمیا کشورهای خاوری عصر خویش را به دقت و وضوح نام می‌برد: ۱. بابل، ۲. اورارتو(آرارات)، ۳. اشکناز(سکاها)، ۴. مانا(منی) و سرانجام، ۵. مادان. همچنان که ملاحظه می‌شود ، ارمیا از آشور نام نمی‌بَرَد زیرا، پیشتر از سرنوشت آشور چنین یادکرده بود: "بر پادشاه بابل و بر زمین او عقوبت خواهم رسانید چنان چه بر پادشاه آشور عقوبت رسانیدم" (عهدقدیم، ارمیا ۱۸-۱۷ :۵۰) و مآلاً در این برهه‌ی زمانی که ارمیا از آرایش نیروهای شرق میانه سخن می‌گوید، دیگر آشوری وجود نداشته است تا از آن نام ببَرد. هر چند که تاریخ‌سازی پورپیرار، آشور را هم تا ورود کوروش سرپا نگاه می‌دارد تا وی را فاتح آشور گرداند.

البته محدوده زمانی آرایش نیروها را هم می‌توان براساس کتاب ارمیا تعیین کرد. زیرا این نقل قول بی‌شک، پس از سقوط آشور یعنی بعد از ۶۱۲ ق.م و پیش از اسارت یهودیان به وسیله‌ی نبوکدنصر یعنی ۵۸۶ ق.م، نگاشته شده است. زیرا ارمیا هنوز در این برهه زمانی، نبوکد نصر را به عنوان فاتح اورشلیم نمی‌شناسد وگرنه، چنین هشدار باش مخوفی صادر نمی‌کرد تا پورپیرار اندکی از خیالبافی خود بکاهد: "هر امتی و مملکتی که نبوکدنصر،

پادشاه بابل را خدمت ننماید و گردن خویش را زیر یوغ پادشاه بابل نگذارد، خداوند می‌گوید که آن امت را به شمشیر و قحط و وبا سزا خواهم داد"(کتاب عهد قدیم، ارمیا۸:۲۷). از جانب دیگر، ارمیا از شاهان آرارات(اورارتو)، منی(مانا) و اشکناز(سکاها) می‌خواهد به کمک پادشاه ماد بشتابند و بر بابل بتازند. اینک زمان آن فرارسیده تا ادامه‌ی گفت‌آورد را که پورپیرار بنا بر دلایل عدیده‌ی واضح یادشده، نیمه تمام رها کرده و مسکوت گذاشته است، ارایه دهیم تا بهتر به عمق ظریف‌کاری‌های "محقق شرقی" پی‌ببریم: " ممالک آرارات و منی و اشکناز را بر وی جمع کنید، سرداران به ضد وی نصب نمائید و اسبان را مثل ملخ مودار برآورید. امت‌ها را بر ضد وی مهیا سازید، پادشاهان مادیان و حاکمانش و جمیع والیانش و تمام اهل زمین سلطنت او را" (کتاب عهد قدیم، ارمیا۲۹- ۲۸ :۵۱) . اینک در جایی که ارمیا به روشنی تمام از تک تک کشورهای زمانه‌ی خود، در فاصله‌ی سال‌های میان ۶۱۲ تا ۵۸۶ ، یعنی زمانی که هنوز اورشلیم بردست بابلیان گشوده نشده بود، سخن می‌گوید، پورپیرار چگونه به خود اجازه می‌دهد تا کوروش را که تازه حدود ۵۹۲ ق.م می‌تواند از مادر زاده شده باشد، یعنی پسین‌تر از عهدی که ارمیا ممالک عصر خود را بر می‌شمارد، وارد ماجراهای شرق میانه کند، زیرا ارمیا نه از کوروش اطلاعی دارد، نه از قبیله‌ی مجهول‌الهویه‌ی ایشان آگاه است که گاهی سکاهای پارادریا را می‌ماند، گاه در شمایل اسلاو ها ظاهر می‌شود و گاه در جلد خزران فرو می‌رود که جزو قبایل تُرک نژاد هونی بودند که تازه در سده‌های ۵-۶ میلادی در قفقاز به ترکتازی مشغول بودند.

بنابراین، اجازه داریم تاریخ کوروش را آن گونه که سالنامه‌ی نبونید ضبط کرده است، پیگیری کنیم. هم چنان که سالنامه به ما می‌آموزاند، حول و

حوش حمله‌ی کوروش بر ماد، پادشاه بابل، نبونید آرامی بود که در سّن کهولت از سوی روحانیت بدین مقام برکشیده شده بود لکن همو، پس از به قدرت رسیدن، با اعطاء برتری خدای ماه "سین Sin" بر "مردوک"، نفرت روحانیت بابل را به جان خرید و از حدود ۵۵۰ ق.م، در شمال عربستان به سر می‌برد که در غیبت وی اداره‌ی امور کشور برعهده‌ی پسرش، /Bel-šur-ušur Belsazar بود. اما در این فاصله، شرایط سیاسی تغییر کرده بود. زیرا پس از پیروزی کوروش بر مادان و موفقیت‌هایش در بخش خاوری و شمال شرقی ایران و بالاخره تسخیر لیدی، خطرکوروش در بابل نیز احساس می‌شد. ازاین رو، نبونید، در اواخر ۵۴۰ق.م، به بابل باز می گردد. او در مجموعه‌ای از اقدامات برای مقابله با کوروش، نخست تمامی تندیس‌های خدایان را از شهرهای مختلف جمع آوری کرده و به بابل می‌آورد تا وی را در مقابله با خطر احتمالی، پشتیبانی و حمایت کنند. هرچند که خود این مساله نیز از جانب روحانیت بابل مورد سوء تعبیر قرار گرفته، به عنوان حربه‌ای بر علیه وی به کار برده شد.

اما از آن جاکه ایشان موضوع "شمال" را در نوشته‌ی خود به صورت رازگونه‌ای مطرح می کنند و با این واژه به بازی می‌پردازند و به نتایج عجیب وغریبی هم دست می‌یابند، تا آن حد که گاه از سوئد یا جنوب روسیه سر در می‌آورند، به ناچار یادآوری مطلبی خالی از فایده نخواهد بود تا این همه در این باره قلم‌فرسایی نکنند. زیرا بین‌النهرین را به لحاظ جغرافیایی، دجله از شرق، فرات از غرب و خلیج فارس از جنوب در میان گرفته و چون سدی طبیعی آن را در مقابل مهاجمی خارجی محافظت می کرد. تنها در شمال، آن جا که دجله و فرات به هم بسیار نزدیک می‌شوند، آسیب پذیر بود. ازاین رو، نبوکدنصر، بعد از میان رفتن آشور و قدرت‌یابی مادان، از آن جاکه از جانب آنان احساس خطر می کرد،

به همین دلیل دیواری در جنوب محل بغداد امروزی، از سیپار در کرانه‌ی فرات تا اوپیس در ساحل دجله به درازای ۴۰ کیلومتر و پهنای حدود شش متر و ارتفاع قابل توجهی(۳۰ متر؟) برپا داشته بود که معروف به دیوار مادی بود. به زبان دیگر، سهل‌الوصول‌ترین راه حمله به بین‌النهرین از همین شمال بوده است و بس! اما در همین اوان، کوروش پس از پشت سر گذاشتن رود زاب کوچک ـ مرز سابق ماد و بابل که پس از گشوده شدن هگمتانه، اینک مرز قلمرو کوروش با بابل بود ـ و جلب نظر گئوبروه، سرکرده‌ی سگرتی‌ها به سوی خود، به همراه افواج سگرتیان، حمله به بابل را آغاز می‌کند. البته در اینجا نه تنها هنر رزم‌آزمایی کوروش بلکه ظرافت‌های سیاست مداریش نیز ظاهر می‌شود. وی پس از پشت سر نهادن رود دیاله به سوی اوپیس، پیشروی می‌کند و بعد از شهربندان و جنگ سختی، شهر به تصرف نیروهای کوروش در می‌آید و در همان سال، سیپار هم، البته بدون جنگ و خونریزی، تسلیم می‌شود و به دنبال این سپاهیان کوروش در مقابل دیوارهای بابل ظاهر می‌شوند. نبونید، صلاح را در آن می بیند از بابل دوری کند و به بورسیپا عقب می‌نشیند. اما بابل سقوط می‌کند وآخرسر نبونید آزادانه خود را تسلیم کوروش می‌کند.

اما کوروش که در یونانی به صورت Κυρος، در لاتین Cyrus و پارسی باستان Kurus نوشته می‌شود، محتملاً با نام Kuru هندی کهن هم ریشه و از خاندان هخامنش است [۶۹]. او در ۵۵۰ بر آستیاگ، پادشاه ماداں چیره شد و پس از پیروزی‌هایی در شمال خاوری و خاور ایران و غلبه بر پادشاهی لیدی، بالاخره توانست با کمک پریستاران مردوک بر نبونید پیروز شود و خود را چون آزاد کننده‌ای بنمایاند. او پس از فتح بابل، مردوک را بزرگ داشته و معابد نیمه ویران بابل را مرمت و حتی پسین‌تر، معبد سین نبونید را نیز که سربازانش ویران کرده

بودند، از نو برپا داشت. او در تمامی جهان باستان، به سان مردی بزرگ، نیرومند و شجاع شناخته شده بود. کهن‌ترین ماخذ یونانی ـ یعنی دشمنان پارسیان ـ که از وی نام می‌بَرد، آشیل(Pers.۷۰ff.) است که او را مردی که هیچ خدایی را دشمن نمی‌داشت ـ یعنی همان رفتاری که وی با مردوک، یهوه و غیره از خود نشان داده اما پورپیرار آن را انکار می‌کند ـ معرفی می‌کند. هرودت (Herd.۱،۱۲۳ ff.) زندگی وی را هم چون تراژدی که دست تقدیر همیشه با پهلوان آن، یعنی کوروش، همراه بوده است، شرح می‌دهد. گزنفون، وی را در سیروپدیا به گونه‌ای آرمانی توصیف می‌کند و از خصایص اخلاقی شخصیت‌های دیگری همچون سقراط، اگسیلائوس برای شایستگی وی استفاده می‌کند. کتاب کوروش نامه در عهد باستان بسیار پرخواننده بود: سیسرون و حتی یولیوس سزار، اندکی پیش از مرگش، کتاب را با اشتیاق مطالعه کرده‌اند. ارسطو(pol.۵،۱۵،۵) وی را خسرو نیک خواهان و آزاد کننده‌ی ملت‌ها می‌داند و شاگردش، اسکندر، به کرات در رفتار و کردار از وی تبعیت کرده است. کوروش در اقداماتش از دو اصل پیروی می‌کرد: نخست، بخشودگی حریفان هم ترازی که در جنگ شرافتمندانه‌ای مغلوب شده بودند ـ برای نمونه نبونید در کرمان، کروزوس در هگمتانه و آستیاگ در گرگان اسکان داده شدند ـ و دیگر، تسامح در مقابل دیگر مذاهب و استقلال مذهبی، به عبارت دیگر، آزادی فرهنگی به هر قومی در چارچوب وفاداری به امپراتوری هخامنشیان.

اینک به جای آن که دنبال فراریان خیالی بین‌النهرینی پورپیرار راه بیافتیم[۷۰]، سرود خوانان اورشلیم را شمارش کنیم[۷۱] و افروختن چراغ تمدن‌های هند و چین را در چشم انداز قرار دهیم، بهتر آن است به یک ادعای دیگر ایشان هم که "چراغ حکمت و اندیشه و علم در شرق میانه

فرومُرد و خاموش شد"[۷۲]، نظری اندازیم که طبق معمول، حضور کوروش را بانی این همه ویرانی می‌دانند. اما برای شناخت دقیق چنین ادعایی بهتر است به بابل سری بزنیم تا به باور ایشان از "نکبت" هخامنشیان آگاهی یابیم.

چنان که دانسته است، سقوط بابل با دشمنی که نبونید به جان خریده بود، تسریع شد. خیانت، کار خود را کرده بود و جا به جایی قدرت از بابلیان به پارسیان بدون اشکال انجام گرفت ولو هم‌عصران، شادمان از این که از دست نبونید راحت شده‌اند، هرگز در این اندیشه نبودند که جهانی به پایان آمده بود. در این موقعیت، کوروش تیزهوشانه، برخلاف سیاست نبونید رفتار کرد و با بازسازی آئین کهن مردوک، روحانیت و مردم را به سوی خود جلب کرد. او خدایانی را که در بابل جمع آوری شده بودند، بار دیگر به جایگاه‌های اصلیشان باز گرداند و بدین ترتیب، شهرها، نگاهبانان مقدّس خود را باز پس گرفتند. به دنبال این، کوروش همچون فرمانروایی بابلی از سوی روحانیت بابل پذیرفته شد که محتملاً در تدوین متونی شرکت داشتند که نبونید را نفرین و کوروش را به سان برگزیده‌ی خدایان و فرمانروایی با رسالت مقدس می‌نمایانیدند.

با این همه، بابل پس از چیرگی هخامنشیان نیز، مرکز و هسته‌ی فرهنگی سرزمین‌هایی باقی ماند که فتوحات پارسیان، آن را به بزرگ‌ترین مرکز سیاسی جهان باستان ارتقاء داده بود. در این روزگار، کالاها، تفکرات و اَشکال زندگی مذهبی بسیار به دور از همی، پُربارتر از گذشته، رد و بدل می‌شدند. بابل به دلیل گذشته‌ی نامدارش و آوازه‌ی ثروت و درخشش، سرزمین تبادل اندیشه‌ها گردید که سوداگران، خارجیان و سربازان نشیمن داده شده توسط هخامنشیان، با اهالی بومی کهن در هم آمیختند. اگرچه تمدن بابل قادر شد خود را سرپا نگاه دارد و به فعالیتش در حوزه‌ی علوم طبیعی و حقوقی ادامه دهد، اما انسان‌ها، خدایان، زبان و

جامعه همسان باقی نماند و جهان نویی سربرافراشت که فرهنگ کهن، بهترین‌هایش را به ارث گذاشت و خود به آرامی پذیرای خواب گرانی شد. اما تمدن بالیده بر بستر میانرودان، هنوز می‌بایست بیش از پنج سده سپری گردد تا روشنایی چراغ آن، به کلی رو به خاموشی رود.

با گذشت پنجاه سال از تسلط پارسیان بربابل، یعنی ازعهد کوروش تا پایان جهانداری داریوش اول، بابل همچنان پایتخت هم تراز شوش و هگمتانه برای امپراتوری باقی ماند تا این که خشایارشا به این سیاست بامُدارای هخامنشی، ضربه‌ای موقت وارد آورد. او با تاکید بر ویژگی ایرانی یکه شاهیش و اتخاذ سیاستی مذهبی بر علیه دیگر خدایان، از سیاست تسامح هخامنشی دور شد. اما با وجود شدّت عملی که در زمان خشایارشا بر بابل فرود آمد، بابل همچنان شهر بزرگی باقی ماند: ثروتمند بر اساس فعالیت‌های اقتصادی، مهم به دلیل جمعیت پُرشمارش، جذّاب به خاطر یادمان‌هایی که هنوز پابرجا بودند.

با این همه، ابداعاتی اساسی از زمان جهانداری پارسیان در بابل به ویژه در حوزه‌ی مالی و اقتصادی نشات می‌گیرد. مالکیت خصوصی در این عصر، هم چون گذشته موجود بود، اما زمین‌های وسیعی در موارد متعددی به سربازان و کارگزاران دیوان سالاری شاهی اعطاء شده است. با وجود این، هنوز معابد بزرگ، کانون فعالیت اقتصادی بابل بودند. آن‌ها املاک پهناوری را در اختیار داشتند و برای هزاران انسان ایجاد شغل می‌کردند و نقش بنگاه‌های اعتباری را بازی می‌کردند. طبیعی است که رویارویی انسان‌هایی که از چنان سرزمین‌های دور و دیگرگونه‌ای می‌آمدند و اهمیتی که عنصر ایرانی جمعیت به دست می‌آورد، نمی‌توانست بدون عواقبی برای زندگی مذهبی و غیره باشد. اعتبار فرهنگ میانرودان، هنوز چنان بزرگ بود که پارسیان اجازه‌ی تغیراتی را در آن

به خود نمی‌دادند. زبان اکدی را به عنوان زبان رسمی تائید کردند که در جوار زبان عیلامی تا سده‌ی چهارم ق.م، دوام آورد. اما اغلاط فراوانی که به مرور زمان، در متون خط میخی پارسی باستان و اکدی مشاهده می‌شود، حاکی از روند پس رفت هر دو نگارش زبانی خط میخی در مقابل زبان آرامی است که حال، در همه جا، تخت جمشید، شوش و بابل، جای پای خود را محکم می‌کرد و جایگزین آن دو زبان (اکدی ـ عیلامی) رسمی می‌شد. متاسفانه به دلیل ناپایداری جنس مواد نگارشی خط آرامی که با مرکب روی چرم یا پاپیروس نوشته می‌شد، شواهد اندکی از آن‌ها تا به امروز بازمانده است.

معابد، حافظان فرهنگ میانرودان، در واقع آخرین پایگاه‌هایی بودند که زبان اکدی با خط میخی حتی تا ۷۵ ب.م، در آنان حفظ و حراست شد. اکثریت قاطع لوح‌های میخی بازمانده در زبان اکدی از دوران هخامنشیان، متون حقوقی هستند که از کشش و علاقه‌ای برای رونویسی قانون هامورابی در این عصر گواهی می‌دهند. طبعاً مستعدترین کسانی که در این معابد، هنوزهم متون مذهبی و حقوقی و غیره را رونویسی می‌کردند، همان متالهین و هم زمان، عالمان بودند. متاسفانه تاریخ مشخصی دردست نیست تا نخستین موفقیت‌های این پژوهشگران را ثبت کنیم ولی روی هم رفته می‌دانیم که حدود ۵۰۰ ق.م، طول سال شمسی را به گونه‌ای مطلوب محاسبه کرده بودند. البته، بدون آن که تقویم کارآمدی را به هم عصران خویش ارزانی کرده باشند. به هرحال، بسیاری از کشفیاتی که یونانیان در این محدوده، ادعای کشفش را کرده‌اند، امروزه با قرائت لوح‌های میانرودانی جای شک و شبهه‌ی بسیاری را در مورد آن کشفیات می‌گذارد. برای نمونه استرابو از Kidenas ، یک هم عصر اردشیر هخامنشی، حدود ۴۵۰ ق.م، یاد می‌کند که امروزه نام وی به صورت Kidinnu

، مولف مجموعه‌ایی از لوح‌های ستاره‌شناسی، مدلل شده است. بالاخره، تمدن میانرودان بسیار گسترده و کهن بود تا یک شبه به خواب رَوَد، ازاین رو، طی سده‌ی چهارم ق.م، فعالیت چشمگیری داشته است تا ممتازترین دستآوردهایش را در لوح‌های میخی نجات دهد و به عنوان مرده ریگی برای آیندگان به یادگار گذارد. بدین ترتیب، فعالیت علمی و مذهبی در بابل، همچنان ادامه داشت. و هرچند با خشایارشا خللی در سیاست تسامح هخامنشی پدید آمد، ولی هخامنشیان در کل، هم چون پیشینیان بین‌النهرینی، در حفظ حرمت حریم خدایان تلاش کرده‌اند. ازاین رو، هیچ ضرورتی برای فرار بین‌النهرینی‌ها ـ چونان ادعاهای پورپیرار ـ وجود نداشته است. زیرا بابل، هنوزهم مرکز جهانی بوده است که از هر گونه امکانات نسبت به دیگر جاها برخوردار بوده است.

پُرواضح است که در آوردگاه ایشان تمامی حقایق مسلّم به کنار نهاده شده و تاریخ بازیچه‌ای برای توطئه و دسیسه شده است ـ البته که چنین حرکاتی نیز جزو تاریخ است اما نه آن گونه که ایشان آن را تئوریزه می‌کنند ـ که بر تمام دانایان، فرزانگان و هوشمندان پوشیده مانده بود تا ایشان سررسند و یک تنه و قهرمانانه بر این دژ خود ساخته بتازند و سره را از ناسره تشخیص دهند. البته تلاش ما در این وجیزه بر آن بود تا نشان داده شود که ایشان چگونه و با چه معیارها و با کدامین دست‌مایه و باد مناسب، بادبان کشتی خیالشان را برافراشته اند و دل به دریا سپرده‌اند تا "تاریخ" بنویسند، حال، آن چه بی‌گمان مهم می‌نماید، تعمّق و تامّل در نحوه‌ی ورود ایشان به چنان "مدخل" هایی است که تلاش شد، در حد لزوم شکافته شود تا در روشنایی دیدگان قرار گیرد.

پی نویس ها

۱.ناصر پورپیرار،دوازده قرن سکوت، کتاب اول:برآمدن هخامنشیان، چاپ دوم انتشارات کارنگ۱۳۷۹،صص۹و۱۰ – منبعد: برآمدن.

۲. پورپیرار، برآمدن، ص۱۱.

۳. پورپیرار، برآمدن،ص۸.

۴. پورپیرار، برآمدن، ص۲۴ پانوشت۱.

۵. پورپیرار، برآمدن،ص۲۴ پانوشت۱.

۶. پورپیرار، برآمدن،ص۲۵۲.

۷. پورپیرار، برآمدن،ص۲۱۵.

۸. پورپیرار، برآمدن، ص۲۱۴.

۹. پورپیرار، برآمدن، ص۲۵۳.

۱۰. پورپیرار، برآمدن، ص۴۰.

۱۱. پورپیرار، ناصر، کتاب دوم: برآمدن اسلام، پلی بر گذشته، بخش اول: بررسی اسناد، انتشارات کارنگ ۱۳۸۰، منبعد: پلی بر، ص۳۴.

۱۲. پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۷۸.

۱۳. پورپیرار، پلی بر، ج۳ص۱۲۶.

۱۴. پورپیرار، پلی بر، ج۱ص۵۶.

۱۵. پورپیرار، برآمدن،ص۲۵۴.

۱۶. پورپیرار، برآمدن،ص۲۵۳.

۱۷. پورپیرر، پلی بر، ج۲ص۲۳۶.

۱۸. پورپیرار، برآمدن، ص۱۸۸.

۱۹. پورپیرار، برآمدن، ص۱۴۳.

۲۰. پورپیرار، برآمدن، صص۱۴۱-۱۴۲.

۲۱. پورپیرار، برآمدن، ص۲۲۹.

۲۲. پورپیرار، برآمدن، ص۲۲۴.

۲۳. پورپیرار، برآمدن، ص۱۸۳.

۲۴. پورپیرار، برآمدن، ص۱۷۳.

۲۵. پورپیرار، برآمدن، ص ۲۵۰.

۲۶. پورپیرار، برآمدن، ص۱۸۷.

۲۷. پورپیرار، برآمدن، ص۱۷۹.

۲۸. پورپیرار، برآمدن، ص۱۳۷.

۲۹. پورپیرار، برآمدن، ص۲۴۶.

۳۰. پورپیرار، برآمدن، ص۲۴۶.

۳۱. پورپیرار، برآمدن، ص۲۴۶.

۳۲. پورپیرار، برآمدن، ص۲۲۸.

33-F.Altheim-R.Stiehl, Die aramäische Sprache unter Achameniden , Vittorio Klostermann Frankfurt am Main 1963. S.203-205.

۳۴. پورپیرار، برآمدن، ص۱۸۱.

۳۵. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم ۱۳۷۹، ج۱، ص۱۳۶.

۳۶. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج۱، صص۱۳۶-۱۳۷.

۳۷. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج۱، صص۱۳۶-۱۳۷.

۳۸. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۵۴.

۳۹. پورپیرار، برآمدن، ص۱۷۹.

۴۰. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

۴۱. پورپیرار، برآمدن، ص۲۱۴.

۴۲. پورپیرار، برآمدن، ص۱۷۷.

۴۳. پورپیرار، برآمدن، ص۳۷.

۴۴. پورپیرار، برآمدن، ص۳۷.

۴۵. پورپیرار، برآمدن، ص۳۸.

۴۶. پورپیرار، برآمدن، ص۳۸.

۴۷. پورپیرار، برآمدن، ص۳۷.

۴۸. پورپیرار، برآمدن، ص۳۸.

۴۹. پورپیرار، برآمدن، ص۶۶.

۵۰. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۲۶۲.

۵۱. پورپیرار، برآمدن، ص۳۴.

۵۲. پورپیرار، برآمدن، ص۵۶.

۵۳. پورپیرار، برآمدن، ص۲۵۴.

۵۴. پورپیرار، برآمدن، ص۲۵۳.

۵۵. پورپیرار، برآمدن، ص۱۸۰.

۵۶. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۲۷۷.

۵۷. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۴۱.

۵۸. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج۱، ص۱۰۲.

۵۹. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج۱، ص۱۰۲.

60. Sidney Smith, Babylonians Historical Texts, London 1924, P.111.

۶۱. پورپیرار، برآمدن، ص۱۸۷.

۶۲. پورپیرار، برآمدن، ص۱۷۷.

۶۳. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، انتشارات علمی و فرهنگی، ص۱۲۴.

64.Weidner,Ernst.F, Die älteste Nachricht über persische Könighaus. Kyros I ein Zeitgenoße Assurbanipals, in: Archiv für Orientforschung. 7(1931-2),1-7,P.3.

۶۵. پورپیرار، برآمدن، ص۲۵۰.

۶۶. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۳۱.

۶۷. پورپیرار، پلی بر، ج۲، ص۱۸۲.

۶۸. پورپیرار، پلی بر، ج۲، ص۱۸۲.

69. Eilers, Z.f. Ortsnamenforsch.1964, 180ff.

۷۰. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۴۱.

۷۱. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۳۲.

۷۲. پورپیرار، پلی بر، ج ۳، ص۲۳۶.

آکادمی نگارشگری

آکادمی نگارشگری

یکی از ویژگی‌های نگارشگری پورپیرار، تفاخر بیش ازاندازه بر بافته‌های شخصی‌شان است چرا که، خود بر چند و چون مسأله واقف هستند و می‌دانند که چنین آثاری "حیرت عمومی را برخواهد انگیخت"[1]. اما حیرت آدمی از آن رو است که "محقق شرقی"[2]، (عنوانی که پورپیرار به خودش داده!) نه سیر پیچیده‌ی فرهنگ‌های بشری را مشاهده می‌کند، نه روش‌شناسی علمی را شایسته می‌داند؛ نه حقایق رُخدادهای اعصار گذشته‌ی تاریخ بشر را به درستی درک می‌کند و آخرسر، نه افق فکری انباشته از تئوری توطئه‌سازی‌شان، چنین اجازه‌ای را به ایشان می‌دهد تا بتوانند در چنان مقولاتی سخن سنجیده و عالمانه‌ای بر زبان آورد. نتیجه آن که، "محقق شرقی" با آماده‌سازی و کاربرد جمله‌های متناقض، فرورفتن در لاک فاعل و مفعول وقایع تاریخ و جایگزین کردن خود در جایگاه شاهین ترازو که مشرف برتمامی وقایع سپری شده‌ی انسانی باشد، از ضعف عمومی معرفت تاریخی بهره می‌گیرند تا "حال" را به "گذشته" برند و" گذشته" را به "حال" آورند. چنین ویژگی‌هایی موجب می‌شود که با مفروضات امروزینِ آماده در ذهن خویش، جهان ـ تاریخی سراسر از توطئه بیافرینند تا بتوانند آرزوهای برآورد نشده‌ی تاریخی ذهن خود را در آن

جاسازی کنند. او، تمامی این هنرهای "ظریفه" را انقلابی در تاریخ شرق میانه به حساب می آورد، غافل از آن که معرفت تاریخی ایشان چیزی نیست جز برداشتی اساطیری و کج و معوج از بین‌النهرین. از این رو ایشان برای پر رنگ کردن تصوّرات‌شان به پرخاشگری رو می‌آورند، و بدین ترتیب، فضائی خیالی از گذشته‌ی دور انسانی در قالب کلمات ساخته و پرداخته می‌شود که سر اغتشاش و تشتّت با تاریخ دارد نه پالایش آن. ماحصل، جوشش اندیشه‌ی خودسری در رویای نیمروزی است که به یک باره فوران می کند تا جهان "غافل وجاهل" را از اندیشه‌های بکرشان بی‌نصیب نگذارند زیرا، اینک برآن هستند که "تابش درخشنده‌تر انوار خرد در چین و هند و به ویژه یونان از هجرت اندیشه از شرق میانه پس از هجوم هخامنشیان خبر می‌دهد"[۳]. پرواضح است که ایشان تنها به یک کلی‌گویی خشک و خالی بسنده نمی‌کنند؛ بلکه زرّادخانه‌ای انباشته از "اسناد ملی" را به یاری فرا می‌خوانند تا به درون کوچه‌های آتن بخزند، گفت و شنود حکیمان را به جان خرند و بالاخره، شاهد ورود تک ـ تک فراریان بین‌النهرینی، نخست به آسیای صغیر و بعد یونان باشند. به دنبال این رویا در تسلسلی از پندارگرایی که بیش‌تر به وهم شباهت دارد تا بررسی عالمانه و روشن‌مند تاریخ، از سست‌مایه‌های تخیلات خویش، چنان احکامی صادر می کنند که به راستی حیرت‌انگیز و بهت‌آور است. اما دقیقاً همین "باریک بینی" برازنده‌ی "محقق شرقی" است تا بتواند ادعا کند "آکادمی، محل تجّمع اکدی‌هایی بوده که از جور هخامنشیان فرار کرده و در آنجا نشیمن کرده بودند"[۴]. از این رو، بایسته است به چنین ادعاهای "محقق شرقی" پاسخ داده شود.

اما پیشاپیش باید بعضی مفاهیم جغرافیایی روشن شود تا اسیر امکنه‌ی جغرافیایی ساخته شده‌ی ایشان نشویم. زیرا از حدود اوایل هزاره‌ی اول پیش

از میلاد، یونی‌هایی از محدوده‌ی آتیکا Attika به باریکه‌ی کرانه‌ی غربی شبه جزیره‌ی آسیای صغیر و جزایر نزدیک به آن مهاجرت کرده و شهرهای متعددی از جمله میلتوس، موئوس، پرینه، ساموس، افسوس، کولوفن، لبدوس، تئوس، کیوس و کلازومن و غیره را بنیان نهاده بودند. یونی‌ها با آتیک‌ها جدای از اشتراکات زبانی، به لحاظ مذهبی هم نزدیک بودند، چنان که چنین اشتراکاتی در اسامی ماه‌ها و جشن‌ها و غیره بازتاب می‌یابد. اما شهرهای یونی باریکه‌ی غربی آسیای صغیر، در سده‌ی ششم ق.م، اتحادیه‌ای را تشکیل داده بودند که کروزوس لیدیایی در ۵۵۵ ق.م به استقلال آن پایان داد که بعداً، پس از گشودن لیدی توسط کوروش، اتحادیه‌ی مزبور هم به تصرف کوروش درآمد (۵۴۲ ق.م). حال، پورپیرار، کسنوفان را در حکم یکی از نخستین "آکادمیکرهای بین النهرینی" با کمک نقل قولی از محمود هومن، مبنی بر این که پس از تسلط کوروش بر آسیای صغیر (۵۴۰ ق.م)، از وطن خود مهاجرت کرد[۵]، روانه‌ی یونان می‌کند. نخست این که سخن محمود هومن، مبنی بر فرار کسنوفان پس از تسخیر لیدی توسط کوروش درست نیست زیرا، کسنوفان بعد از دستیابی کروزوس بر شهرهای یونی، (حدود۵۵۵ ق.م) از زادگاهش تبعید شد اما، همچنان در تلاش بازگشت به زادگاه خود، کولوفن بود که مواجه با پیروزی کوروش بر کروزوس شد و اگرچه با همکاری با هارپاک ـ سردار کوروش ـ در تلاش استقلال شهرهای یونی بود،که البته، بی نتیجه ماند[۶]. اینک، پورپیرار با آناکساگور از اهالی کلازومن که یونی بود، شتابزده از کشف دیگری خبر می‌دهد "این هم یک فیلسوف سوفیست و معلم دانش که باز از آسیای صغیر به یونان گریخته است"[۷] و برای نشان دادن دقت خویش تأکید می‌کند "این جا آسیای صغیر را تنها باید مسیر گذر خردمندان

بین‌النهرین به یونان گرفت و نه زاده‌شدگان در آن اقلیم."[۸] البته خواننده ملاحظه می‌کند که تنها ادعا و خیالات است که سخن می‌گوید و گرنه زمانی که کوروش، لیدی را گشود، هنوز بابل فتح نشده بود، بنابراین، "جور و ستم" هخامنشیان هنوز بر بابل مستولی نشده بود؛ پس چرا این "آکادمسین"ها از زادگاه ادعایی ایشان ـ یعنی بابل ـ اقدام به فرار کرده‌اند، جزو اسرار ایشان است. اما "محقق شرقی" که تمام خاورزمین را به دنبال فراریان در می‌نوردد و آن‌ها را گاه در چین در کسوت کنفوسیوس، گاه در هند در جامه‌ی بودا و گاه در یونان در شمایل سقراط می‌یابد، متأسفانه هنوز از جغرافیای یونان باستان و ساختار حکومتش چیزی نیاموخته است و گر نه آبدرا Abdera ،شهری در دلتای رود نستوس Nestos در تراکیه Thrakien، و زادگاه پروتاگوراس و دموکریت را[۹] که با نگاهی سطحی به نقشه‌ی یونان امروزی هم موقعیت جغرافیائی آن در آتیکا، شمال یونان، روشن می‌شود، در آسیای صغیر قرار نمی‌دادند[۱۰]. البتّه ایشان برای نقشه‌ی جغرافیایی خاص خود به وجود ایستگاه‌های واسطی در آسیای صغیر برای هموارکردن راه "فراریان بین‌النهرینی" نیازمند بوده‌اند تا آنان را برای مدتی در این قرارگاه‌ها اسکان دهند، غافل از این که در هنگام فتح شهرهای یونی توسط کوروش، بابل هنوز سقوط نکرده بود تا فراریان ادعایی ایشان را وادار به کوچ و "پناه گرفتن در مراکز تجمّع‌های موازی مجبور کند که عمده‌ترین آن‌ها، آتن پایتخت یونان بود"[۱۱]. اما چه می‌توان کرد که هدف پورپیرار، تاریخ‌نویسی نیست بلکه افسانه‌پردازی است که آن هم جز در ذهن توطئه‌ساز ایشان، در جای دیگری یافت نمی‌شود.

به هر حال، از آن جا که نخستین برخورد ایرانیان با جهان هلنی با یونی‌ها شروع شد، ازاین رو، ایرانیان تمام جهان هلنی را یونانی نامیدند، حال

آن که یونانیان دارای نام کلی و همه در برگیرنده‌ی Helles بودند که برای نخستین بار در ۶۵۳ ق.م. Hesiod ظاهر می‌شود. اما چگونه این اسمِ مکان و قبیله‌ای در شمال یونان به نامی عمومی و همه گیر بدل شده است، هنوز نامعلوم است؛ و آن چه به نام Greece مربوط است، از واژه‌ی Graecia لاتین برگرفته شده که ریشه شناختی آن هم مبهم است. به هرحال، آن چه مسجل و معلوم است، در سده‌ی چهارم ق.م، بیشتر مهاجرنشین‌های یونانی جنوب ایتالیا را Graecia می‌نامیدند. حال "محقق شرقی"، یونان امروزی را با پایتختی آتن به دوران باستان منتقل می‌کند و آتن را کانون هلاس قرار می‌دهد؛ در صورتی که هلاس چنان پایتختی نداشته، بلکه متشکل از مجموعه‌ای از دولت ـ شهرها بوده است که گاه در اتحاد و گاه در ستیز با هم بودند.

با ظهور کوروش و اشغال شهرهای یونی توسط او، جهان هلنی در مقابل تهدیدی جدّی قرار گرفت که چنین شرایطی با ورود هخامنشیان به خاک اروپا حالت حادتری به خود گرفت. در نتیجه، بنابر ضرورت، اتحادیه‌ای متشکل از دولت ـ شهرهای آتن، اسپارت، ملوس، سریفوس، ناکسوس، دلوس، کئوس و غیره برای مقابله با پارسیان به وجود آمد. اتحادیه‌ی مزبور هرچند به خوبی در برابر پارسیان ایستادگی کرد اما به دلیل رقابت دائمی در میان خود، به ویژه رقابت آتن، مرکز آتیکا و اسپارت، مرکز لاکدایمون، در واقع سست بود. برای نمونه یکی از نیرومندترین دولت ـ شهرها یعنی تب، درجنگ مادی جانب ایران و در جنگ پلوپونزی، درمیان آتن و اسپارت، طرف اسپارت را گرفت. این اتحادیه‌ها از استحکام چندانی برخوردار نبودند و تنها در هنگام پیش‌آمد تهدید جنگی، پس از بحث و مشاوره در حضور نمایندگان تمامی دولت ـ شهرهای ذینفع در مورد جنگ و مسایل مرتبط با آن تصمیم گیری می‌شد. هر دولت ـ شهر به نسبت خود

هزینه‌ی جنگی را می‌پرداخت و در زمان صلح، مالیاتی گرفته نمی‌شد. حتی با وجود ادعای رهبری اسپارت بر هم پیمانان ـ در هنگام جنگ‌های پلوپونزی ـ اما در مسایل داخلی دیگرِ دولت ـ شهرها نمی‌توانست دخالت کند؛ چنان که پس از پایان جنگ پلوپونزی، هنگامی که اختلافاتی در میان متحدان بروز کرد، اسپارت در صدد بهره برداری از فرصت پیش آمده برآمد که با مقاومت دولت ـ شهرها مواجه شد و به فروپاشی کامل اتحادیه انجامید. به هر روی، بعدها فیلیپ سوم، دولت ـ شهرهای یونانی را با قوه‌ی قهریه وارد اتحادیه‌ی کورینت کرد. به این ترتیب، اگر به دولت ـ شهر آتن، مرکزیتی هم بخواهیم قایل شویم، تنها مرکز آتیکا بوده و بس. حال پورپیرار، با وجود موجودیت دولت ـ شهرهای اسپارت، تب و کورینت هم پایه‌ی آتن، آن را به پایتختی هلاس مفتخر می‌گرداند!

اما پورپیرار، پس از فرض اندر فرض‌های بسیار و جابه جایی امکنه‌ی جغرافیایی و انتقال باریکه‌ی غربی شبه جزیره‌ی آسیای صغیر به کلّ آن، در فرازی از پندارهای خام و نارس و در رقابتی نفس گیر و تنگاتنگ با ویل دورانت در "علم تیپ‌شناسی" ابداعی خویش، گوی سبقت را به دلیل تشخیص دقیق کلفتی لب و پهنی دماغ و از همه مهمتر، "سترگی گردن سقراط" از وی می رباید تا با تبختر و غرور اعلام کند که بالاخره سقراط هم از نخستین خردمندان گریخته از شرق میانه می‌بوده است[۱۲]. حال اگر پدر سقراط، سنگتراشی سوفوونیکسوس نام و خود وی شهروند Demos Alopeke آتیک بوده، برای ایشان هیچ ارزشی ندارد زیرا، با استدلال خودساخته‌ی "اگرما از زندگی شخصی سقراط، افلاطون و ارسطو مستنداتی نداریم"[۱۳]، خود را مجاز دانسته‌اند تا "رد این گونه پندارها را"[۱۴] بگیرند و در مدخلی دیگر "ارسطو را نیز بابلی دیگری"[۱۵] بدانند که در آتن بوده است.

به این ترتیب و با این روش ابداعی پورپیرار، هر کسی را در هر جای جهان می‌توان به هر کشوری منتسب دانست زیرا، برای آنی هم شده، تمامی مقدمه و مؤخره‌ی ایشان را در مقابل دیدگان قرار می‌دهیم. نتیجه آن که ایشان نخست با انتقال آبدرا به آسیای صغیر و با توسل به فرار کسنوفان از یونی به یونی و "سترگی گردن سقراط"، دال بر بین‌النهرینی بودن وی، فراریانی را پشت سر هم ردیف می‌کنند تا به ارسطو برسند. البته ایشان آزادند هر کس و هر چیزی را از هر کجا که می‌خواهند بدانند ولی آن چه در این میان مهم است، اتهام نامسمّای ایشان بر دیگران یعنی "بی‌مایگان نژادپرست"[۱۶] است. در صورتی که خود، هیچ کس و فرهنگی را بر نمی‌تابند و برای هیچ قوم و ملیتی، قایل به خاستگاه خودی نیستند تا جدا از پندارهای ایشان به دستاورد فرهنگی- علمی نایل آید. چنان که پیش ازاین، چین، هند و ایران را فاقد چنان ویژگی و مزیتی دانسته‌اند و حتی دویست سال بعد از کسنوفان که به باور ایشان از نخستین فراریان بین‌النهرینی است، هنوز خاک یونان را برازنده نمی‌دانند تا این "بین‌النهرینی‌ها"در آن جا زاد و ولد نمایند، بلکه هنوز هم سقراط، افلاطون و ارسطو را مستقیماً از بین‌النهرین روانه‌ی یونان می‌کنند و مآلاً همه بایستی چشم انتظار آسمان باقی بمانند تا یک بین‌النهرینی دیگری از مادر زاده شود تا ایشان وی را به سراغ آنان به فرستند تا از جهالت به در آیند.

البته با این همه توانمندی در پندارگرایی، مشکل کوچکی گریبانگیر ایشان هست زیرا، هنوز با خودشان به توافق نرسیده‌اند که ریشه‌ی این تمدن حیرت انگیز بین‌النهرین از جانب چه کسانی پی افکنده شده، که بر جهان پرتوافکنی می‌کند. اما ایشان در این مدخل اختصاصی، کژ و مژ به مقصود نایل می‌شوند زیرا، درجایی ادعا می‌کنند "مردم بین‌النهرین که اینک به غلط تمامی

آن‌ها را عرب می‌خوانیم"[۱۷]، مسأله را با گشاده دستی نیمه باز رها می‌کنند اما پس از این موضع خنثی، شاید باد مناسبی در بادبان سفینه‌ی تخیلاتشان توفیدن می‌گیرد و به یادشان می‌آورد که قرار بر این بوده انقلابی در تاریخ خاورمیانه برپا کنند. ازاین رو، در مدخلی دیگر و رویایی شیرین" با مراجعه به ریشه‌ی اعراب آنان را بنیانگذاران تمدن بین‌النهرین می‌دانند"[۱۸] و این گونه به هدف غایی و شگرف‌انگیز خود دست می‌یابند. حال اگر، سومریانی بوده‌اند که پایه‌گذار تمدن میانرودان بوده‌اند و خط را برای نخستین بار به کار برده‌اند تا امکان انتقال افکار انسان را به آیندگان فراهم آورند، برای ایشان مشکل چندانی ندارد زیرا، در گرداب برآمده از بادهای توفنده‌ی اوهام چنان غرق شده‌اند، که سکان کشتی اختیار خود را از دست داده‌اند.

در فقره‌ی دیگری پرخاشگرانه به دیگران تاخته بودند که "مردم یمن، عراق، اردن، سوریه، لبنان، مصر، لیبی، مراکش، الجزایر، تونس، سودان نه هرگز عرب بوده‌اند و نه اینک عرب‌اند"[۱۹]. البته این مسأله دیگر ربطی به تاریخ نگاری ندارد بلکه دست انداختن مردم است. حال خواننده‌ی درمانده چگونه از پس این همه تناقض‌گویی برآید که اینانی که امروزه عرب نیستند و هرگز هم عرب نبوده‌اند، چسان شش هزار سال پیش تمدن سومر را بنیان نهاده‌اند! چنین معمایی را پورپیرار باید جواب دهد.

بهتر است که به آکادمی پورپیرار سر بزنیم تا این "اکدی"ها را بهتر بشناسیم: آن چه مسلم و محرز است، افلاطون در ۳۸۵ ق.م، مدرسه‌ای را با هدف پرستش آپولو و موزه‌ها در محل بیشه‌ای Akademeia نامیده شده، براساس نام انسان ـ خدای آکادموس Akademos یا هکادموس Hekademos (Diogenes Laert, ۳,۷) در آتن بنیان نهاد. اما پورپیرار، پس از حکم بر

"بی‌بنیانی این نامگذاری"[۲۰] به کشف نادر دیگری مفتخر می‌گردد تا در آینده دانشجویان رشته‌های مختلف را به کار آید و در پایان‌نامه‌ها بنگارند[۲۱] که "اکدمی نامی بوده است که مردم آتن به تجمع و کلنی بابلی‌های حومه‌نشین آتن گذارده‌اند"[۲۲]. اما به راستی چه مسأله‌ی غامض و مطلب پیچیده‌ای در این میان وجود داشته تا ایشان در پشت آکادمی سنگر گرفته‌اند و بی‌باکانه وارد مدخل زبان‌شناسی یونانی شده‌اند تا چنین افاده فرمایند "کلمه‌ی آکادمی یونانی یا لاتینی نیست"[۲۳]. به راستی زبان لاتینی در این مدخل نوگشوده چه کار می‌کند، آن هم در اثنایی که ایشان مشغول حل مشکلات غامض فقه‌اللغه‌ی یونانی سده‌ی ۵-۴ ق.م هستند، بماند برای دلمشغولی‌های نگارشگری ایشان. اما استدلال پورپیرار، برای این بی‌بنیانی در اعتقادش نهفته است، که "اگر این واژه یعنی اکادموس یونانی می‌بود، پس می‌بایست معنی داشته باشد"[۲۴]. به این ترتیب، در اندیشه‌ی ایشان، ریشه‌شناسی هر واژه‌ی کهن یونانی می‌بایست واضح و حتی معنا و مفهومی داشته باشد. حال اگر چنین امری به علت قدمت و گذر زمان میسر نیست، باز هم مدخل نوی دیگری بر روی ایشان گشوده می‌شود تا وارد گود شوند و به زورآزمایی بپردازند؛ در حالی که "محقق شرقی" هنوز نمی‌داند که زبان یونانی، اصولا فاقد آوای "شین" است. اما پورپیرار با تجربه‌ای که در طی طریق نگارشگریش به دست آورده است با اجازه‌ی خود، اقدام به ترمیم این نقیصه در زبان یونانی می‌کند زیرا، در این میان، Σ را گاهی سین و گاهی شین مشاهده کرده اند.[۲۵] بنابراین، خود را مجاز دانسته‌اند در مورد Σ یونانی نیز به دستآورد جدیدی مبنی بر آوای شین دست یابند. البته تنها استدلال ایشان برای نشان دادن آوای "شین" در زبان یونانی، قراردادن جدول الفبای زبان فنیقی در جوار الفبای یونانی

است[۲۶]. همچنان که از خود جدول ارایه شده‌ی ایشان برمی‌آید، Σ در یونانی و تمامی زبان های خویشاوندش فقط با S بازنموده شده است. اینک،پورپیرار با نشانه‌ی Σ که در زبان فنیقی، نشانه‌ی آوای "شین" است، اقدام به بازپیرایی آوای "شین" در زبان یونانی می‌کند، با این ادعا که "از آن دوران هیچ صدا و تلفظ باقی مانده‌ای"[۲۷] نیافته‌اند. چه می‌توان کرد که هنوز ضبط صوت اختراع نشده بود تا ایشان صدا و آوای مورد نظرشان را بیابند! اما ایشان خواسته‌اند تا آوای شین را وارد زبان یونانی بکنند و این کار را هم با اجازه‌ی خود کرده‌اند. چگونه کسی می‌تواند به خود اجازه دهد، مبانی اولیه‌ی زبان یونانی را که به اندازه‌ی کافی در موردش تحقیق و بررسی شده است، نادیده بگیرد و ادعاهایی در این زمینه بپراکند که به دلیل غیرعلمی بودنش، جز عوام‌گویی نامی برازنده‌اش نیست. به هر روی، برای نشان دادن نبودن آوای "شین" در زبان یونانی تنها به دو مثال بسنده می‌کنیم: چنان که می دانیم، اقوام اروپای غربی، برای نمونه انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها در هنگام اقتباس الفبای لاتین برای کتابت زبان‌های مادری‌شان ناچار بوده‌اند، نشانه‌های sh و sch و اقوام اروپای شرقی برای نمونه روس‌ها و اکرائینی‌ها و غیره، در هنگام برگرفتن الفبای یونانی، نشانه‌ی ш را برای بازتابانیدن آوای "شین" زبان مادری خود، بازپیرایی کنند. به زبان ساده‌تر،هر دو زبان یونانی و لاتین دارای آوای"شین" نبودند و نیستند، که برگرفتگان الفبای آن دو زبان ملزم به بازسازی چنان نشانه‌هایی شده‌اند. افزون براین، مورخان لاتین و یونانی زبان، درست به علت نبود آوای "شین" و مآلاً نشانه‌ی لازمه در زبان خود، اسامی کوروش و داریوش را به صورت Darius/ Cyrus ، Δαρειος/Κυρος ، یعنی به جای شین با سین ضبط کرده‌اند.

به هرحال، جدا از خیالات "زبان شناسی و اسطوره شناسی پورپیراری"، آکادموس، انسان ـ خدای آتیکی و نام بخش مکان Akademeia در آتن است که Dipylon و هکادموس نیز نامیده می‌شد. ازآن جا که به گمان ایشان "در فهرست نام خدایان یونان، نامی از آکادمی نیست"[۲۸]، بدین استنتاج رسیده‌اند که "خدایان آتن نه خدایان محلی که خدایان یونانی بوده‌اند"[۲۹]. گذشته از این گونه جمله‌بندی‌های بی سر و ته، نام این انسان ـ خدا، آکادموس است نه آن گونه که ایشان می‌آورند: آکادمی. اینک، پس از آن که "زبان شناسی" و تعاریف "میتولوژی"شان برای ورود به این مدخل نو گشوده، کارآیی لازم را به بار نمی‌آورد و استعمال بیش از حد واژه‌های "مسخره"[۳۰] و غیره نمی‌تواند توجیهی برای این ادعای بی‌بنیان فراهم آورد که آکادمی "صاحب نظران و خردمندان "اکدی" گریخته از جباری‌های هخامنشی را، مدت‌ها پیش از ظهور سقراط، افلاطون و ارسطو در خود جاداده بود"[۳۱] یکی از اشباح ایشان در قامت "می‌گویند" فرو می‌رود و پا پیش می‌گذارد "می‌گویند که در زمان افلاطون در زمین‌های آزاد خارج از پایتخت، مرکزی برای جادادن این اندیشه‌های مهاجم پدید می‌آید"[۳۲]. البته این شبح نمای "می گویند" وقتی از کلی بافی‌ها طَرْفی نمی‌بندد، حالت تهاجمی به خود می‌گیرد و برآن می‌شود تا با زور وارد آتن گردد و مآلاً خواننده درمی‌ماند که آن مهاجمان اولیه را در چه زمانی و کجای آتن نشیمن دهد. زیرا، پورپیرار گاه برآن است که، آکادمی از بدو ورود فراریان یعنی پیش از زمان سقراط وجود داشته و گاه برآن که، در زمان افلاطون ایجاد شده است. اما برای آنکه خود را بیش از این، اسیر رویاها و پیشگامان خیالی ایشان نکنیم، بدین مدخل نوگشوده پایان می‌دهیم و برای اطمینان خاطرشان یادآور می‌شویم که آکادموس، همانی

است که به تینداراید کاستور Tyndariden Kastor و پولیدئوکس Polydeuks اطلاع داد که هلن Helene، خواهر ربوده شده‌ی آنان توسط تسئوس Theseus اسپارتی در افیدنا Aphidna ، مخفیانه نگهداری می‌شود. و به این ترتیب آکادموس، بازگشت هلن را به سوی اسپارتیان ممکن گردانید و درست به همین دلیل، اسپارتی‌ها در تهاجم‌های مکررشان به آتن، برای سپاس از آکادموس، حریم آکادمی را محترم شمرده و از دست درازی به آن خودداری ورزیدند[۳۳]. حال اگر ایشان به جای کاوش، به نگارشگری رو می‌آورند، به جای بازتابانیدن حقایق، به اشباح برساخته‌ی ذهن‌شان متکی هستند، خود دانند، هر چند از عدم دسترسی به منابع شکوه کرده باشند و هر چند از نبود دفتر و دستکی نالیده باشند، آخر سر، واقعیت چیز دیگری است تا کسی به خود اجازه دهد، عنوان کند که "خشایارشا با ۱۲۰۰ کشتی مصادره شده از بین‌النهرین و مردم جنوب ایران، به یونان لشکرکشید"[۳۴]. اگرچه جای هیچ شک و شبهه‌ای در قدرت تخیل ایشان نیست اما چرا پنجاه و اندی سال پس از فتح بابل، این ناوهای جنگی را روانه‌ی جنگ با یونان می‌کنند، حال آنکه سپاه کمبوجیه در جنگ با مصر حتماً به ناوگان جنگی کارآمدی نیاز داشته است که گویا از یادشان رفته تا این ۱۲۰۰ کشتی را بموقع وارد جنگ مصر نیز بکنند. ازجانب دیگر می‌دانیم که در جنگ سالامیس(یعنی همان جنگی که پورپیرار معتقد است برای آن ۱۲۰۰ کشتی را از خلیج فارس راهی دریای مدیترانه کرده است)، ناوگان ایران متشکل از کشتی‌های جنگی فنیقی، مصری و یونی بود که همگی اینان در کرانه‌ی مدیترانه ساکن بودند و به ویژه فنیقیان و مصریان، سابقه‌ی درازمدتی در ساخت کشتی و جنگ دریایی داشتند و دقیقاً در همین جنگ مورد نظر پورپیرار، فنیقی‌ها در جناح راست، یونی‌ها در

جناح چپ آرایش جنگی گرفته بودند و وظیفه‌ی پشتیبانی به ناوگان مصر واگذار شده بود. پس جای پرسش است که این ۱۲۰۰ کشتی ادعایی ایشان در کجای این جنگ دریایی آرایش رزمی گرفته یا لنگر انداخته بوده است؟

افزون براین، ذکر نکته‌ای خالی از فایده نخواهد بود، که در زمان نادر شاه وقتی برآن شدند تا نیرویی دریایی در خلیج فارس به راه اندازند، به علت نبود چوب مناسب در سواحل و پسکرانه‌ی خلیج فارس، ناچارشدند تا چوب مورد نیاز را از جنگل‌های شمال کشور ببرند و به آن جا حمل کنند، که ظاهراً با مرگ نادر، این طرح به سرانجامی نرسید. حال وقتی پورپیرار، بدون آن که لختی اندیشه کند، از کرانه‌های عاری از درخت خلیج فارس می‌تواند ۱۲۰۰ کشتی روانه‌ی دریای مدیترانه کند، باز می‌گردد به تخیلاتشان نه واقعیات تاریخی. در ضمن، شایان ذکر است که پورپیرار، این رقم ۱۲۰۰ را از هرودوت برگرفته که خود هرودوت نیز ، ظاهراً این رقم اسطوره‌ای را از هُمر اخذ کرده است؛ حال آن که کل کشتی‌های جنگی ایران در آن پیکار دریایی نمی‌توانسته است بیش از ششصد کشتی بوده باشد[۳۵]. البته با شگرد "می‌گویند"، "گفته‌اند" و "اشارات دیگر"، به هیچ روی مشکل نیست تا چنان ادعاهای واهی را بر زبان راند، زیرا "گفته‌اند دروازه‌ی این مرکز عقل و اندیشه و فلسفه و علم نه در جهت آتن، پایتخت یونان که رو به شرق و بین‌النهرین بوده است"[۳۶]. حال چه کسی می‌خواهد به عمق و صلابت استدلال تاریخی پی ببرد؟ لابد "محقق شرقی" !

اما برای آن که بیش ازاین، شاهد آزردگی خاطر ایشان بر افول تمدن بین‌النهرین ادعایی نباشیم که می‌گویند "بی شک در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت، و علوم را نیز پایه می‌ریخت و خرد بشری به مبنای غرب منتقل

نمی‌شد"[۳۷]، ملزم به یادآوری این نکته هستیم که خود پورپیرار اذعان می‌کند، فلسفه،حکمت و علوم هنوز در بین‌النهرین نضج نگرفته بود. پس اجازه داریم از ایشان بپرسیم که، آن فراریان با چه دست‌مایه‌ای قادر می‌بوده‌اند، مبشّر آن خرد و اندیشه‌ی ناب علمی که ایشان مدعی به ثمر نشستن آن در یونان یا هرجای دیگری هستند، بوده باشند؟

پیشاپیش بایستی نکته‌ای را یادآور شویم تا سوء تعبیری پیش نیاید زیرا، میانرودانیان به همراه مصریان، والاترین انسان‌های متمدن عصر خویش بوده‌اند که مرده ریگ و میراث ادبی پرباری برای آیندگان به یادگار گذاشته‌اند. با این همه، باید اذعان کرد که یافتن ردپایی برای اندیشه‌ی منطقی که برازنده‌ی نام تفکر علمی باشد، در اسناد کتبی بازمانده در میانرودان، بسیار اندک و در واقع هیچ است. زیرا موضوع اساسی تفکر میانرودانی، انسان، طبیعت و مسایلش، ارزش‌ها و رسالتش می‌باشد. اما نیاز انسان تا بتواند بر محدوده‌ی تجارب بی‌سامان ـ آشفته و واقعیات متضاد فایق آید، وی را به سویی می‌کشاند که در مورد درون‌مایه‌های "من" خویش، بیش از اندازه خیال‌بافی می‌کند. ازاین رو، تلاش انسان در میانرودان، با هیچ بررسی واقعی علمی و به زبان دیگر، منظّمی محدود نمی‌شود و محدوده‌ی طبیعت از قلمرو انسان جدا نمی‌شود. آن‌ها، انسان‌ها را همیشه جزو متشکله‌ی جامعه‌ای که در طبیعت آرمیده بود و وابسته به نیروهای کیهانی بود، مشاهده می‌کردند. آنان تناقضی میان انسان و طبیعت نمی‌شناختند و ضرورتی احساس نمی‌کردند تا هر دو را براساس اصل تفکر مختلفی درک کنند. پدیدارهای طبیعت به گونه‌ای در مفهوم تجارب انسانی ادراک می‌شد که آن‌ها را تحت اصطلاح‌های وقایع کیهانی بازتاب می‌دادند. این نحوه‌ی تفکر با آن چه تفکر علمی نامیده

می‌شود، متفاوت است؛ زیرا جهان پدیده‌ها در چنین تفکری در وهله‌ی اول "آن" است، حال آن که برای انسان میانرودانی "تو" بود. اینک، جهان‌بینی میانرودانی را در مورد کیهان، برای لحظه‌ای در مقابل دیدگان قرار می‌دهیم و در نتیجه مشاهده می‌کنیم که چگونه از عالم، به عنوان حکومت، از سنگ، ستاره، باد و آب در حکم شهروندان و اعضاء دسته‌ی قانونگذار سخن گفته می‌شود؛ در صورتی که در تفکر علمی، جهان متشکل از مواد مرده‌ای است که نه زنده هستند و نه اراده دارند.

پر واضح است که این نحوه‌ی بیان، فراتر از تفسیر روح باورانه‌ی معمولی و شخصی می‌رود زیرا، رابطه‌ی میان من و تو، یک گونه ماهیت ویژه‌ی یگانه دارد. این یکتایی، به بهترین وجهی در مقایسه با رابطه‌ی میان "عین" و "ذهن" توضیح داده می‌شود. رابطه‌ی دوسویه‌ی ذهن و عین، اساس کل تفکر علمی است که به تنهایی چنان شناختی را ممکن می‌گرداند. اما در تفکر میانرودانی، در مقابل کل انسان، یک "تو" زنده‌ی طبیعت قرار دارد و به واقع شناختی که "من" از "تو" می‌طلبد، میان یک ارزیابی فعّال و منفعل، میان خرد و احساس، سازمان یافتگی و سامان‌مندی در مقابل آشفتگی در نوسان است. انسان میانرودانی ـ به عنوان کل انسان ـ این مشاهده را به تمامی محدوده‌های فهم، احساس و عقیده منتقل می‌کند. به زبان دیگر، انسان برای حوادث طبیعی، تنها به روایت و شرح میتوختی(اسطوره‌ای) می‌پردازد، به جای آن که تفسیر یا استنتاجی منطقی عرضه کند. از دیگر سو، برای انسان میانرودانی، اسطوره‌ی محض با تصاویر و بازنمودهای ساختگیش،خیال‌آفرینانه نقش بازی نمی‌کند بلکه قدرتی ملزوم است. ازاین رو، به نظر می‌آید، زبانِ تصویری اسطوره به هیچ روی تمثیلی نیست. فکر به هیچ روی نمی‌تواند از او

جدا شود بلکه شکلی را می‌نمایاند که در تجربه شکل آگاهانه‌ای دریافت می‌کند و مآلاً میتوخت می‌بایست جدّی تلقی گردد زیرا، یک حقیقت مهم اما همچنین غیر آزمونی را ابلاغ می‌کرد؛ اما میتوخت در واقع، شکلی از شعر است و تا بدان اندازه فراتر از شعر پیش می‌رود که گویی حقیقتی را بیان می‌کند؛ نوعی از کردار و رفتار آئینی که خود را تنها در طرح داستان تکمیل نمی‌کند بلکه از طریق شعر، حقیقتی را اعلام و برآورد می‌کند.

ازاین رو، برای هرچه بیشتر شناختن جهان تفکرات میانرودانی، به اجبار به ساختار کشور ـ شهر نیز در آن جا می‌پردازیم. در مرکز هر کشور ـ شهر، خودِ شهر قرار داشت که در خود شهر هم، معبد خدای شهر، مرکز و هسته‌ی اصلی را تشکیل می‌داد. معمولاً معبد خدای شهر بزرگترین مالک بود، که زمین‌های وسیع خارج از محدوده‌ی شهرش را با کمک زمین بستگان و بیگاران اداره می‌کرد. البته جز معبد مرکزی، معابد دیگری نیز، همچون معبد همسر خدای شهر و فرزندانش، دارای زمین‌های پهناوری بودند. اکثریت جمعیت شهر به صورت بیگاران و زمین بستگان و خدمتگزاران خدایان، برای گذران زندگی در زمین‌های معابد کار می‌کردند. یک کشور ـ شهر میانرودانی در واقع یک اردوگاه کار سازمان یافته بود، که هرکس در محدوده‌ی آن مؤظف به انجام کاری بود که از بالا یعنی معبد، برایش وضع شده بود. معبد مرکزی با زمین‌هایش در تملک خدای شهر بود که کل این اقتصاد را هدایت می‌کرد و تمامی فرامین مهم ازسوی شخص وی صادر می‌شد و بالاخره، کل درآمد به آن جا سرازیر می‌شد. خدای شهر، برای اجرای فرامینش، فوج عظیمی از خدمتگزاران خدایی و انسانی داشت که به دو دسته تقسیم می‌شدند: تعدادی وظیفه‌ی حفاظت و نگهداری خانه‌های خدایان

را داشتند و دیگران موظف به کار در املاک معابد بودند، که طبعاً هماهنگ با نحوه‌ی کارشان سازماندهی شده بودند. در حالی که نگاهبانان خدایی به کارهای انجام گرفته در املاک، تنها رحمت اعطاء می‌کردند، بار سنگین کار توسط انسان‌ها انجام می‌گرفت. اینان، خواه بیگاران و زمین بستگان یا خدمتگزاران معبد و غیره، تحت نظارت افراد انسانی در گروه‌ها و سلسله مراتبی جمع آورده شده بودند که در رأس آن، بلند مرتبه‌ترین خدمتگزار انسانی خدا، انسی Ensi قرارداشت، که طبعاً فرامین خدایان توسط رویا در خواب بر او نازل می‌شد. انسی، در هنگام بروز واقعه‌ی غیرمنتظره‌ای می‌توانست به دو طریق عمل کند: نخست با توسل به کهانت که مفهوم آن را پریستاران، بر بنیان تجربه‌ای دیرین سال می‌توانستند تجزیه و تحلیل کرده و بعد اعلام کنند. همچنین در امکانات وی بود، که برای پاسخ دست به تفأل زند، یعنی او حیوانی را برای خدایش قربانی می‌کرد و از وضع کبد حیوان، پیام را دریافت می‌کرد، که در صورت ناروشنی می‌توانست از نو آن را تکرار کند.

بعدها حکومت های ملی که بیشتر در حوزه ی سیاسی تا اقتصادی فعال بودند، تشکیل شدند. اما نه تنها کشور ـ شهر، بلکه حکومت ملی نیز، تشکّل‌های حکومتی بودند که در تحلیل نهایی از سطح مقدّرات انسانی فراتر می‌رفتند زیرا، هر دو به خدایی بزرگ می‌انجامیدند. نظر به این که در کشور ـ شهر، همه چیز در خدایی بزرگ با ویژگیش به منزله‌ی شهروند حکومت کیهانی متمرکز بود، در مرکز حکومت ملی، خدای بزرگی به مثابه عامل حکومت کیهانی قرار داشت. البته برای انسان میانرودانی، یگانه حکومت واقعی و حکومتی مستقل از تأثرات خارجی، آن حکومتی بود که کیهان خود شکل داده و طراحی کرده بود: حکومتی که توسط مجمع خدایان اداره می‌شد

و تمامی زمین و آب متعلق به آنان بود. و از آن جا که انسان برای استفاده و تقدیس خدایان آفریده شده بود، بالاخره وظیفه‌ی وی بود که به خدایان خدمت کند. ازاین رو، برای هیچ نهاد انسانی نمی‌توانست خواسته‌ی اصلی در رفاه اعضایش قرار داشته باشد. انسان‌ها می‌بایست، رفاه و آسایش خدایان را در مقابل دیدگان داشته باشند. در نتیجه، کشور ـ شهر یا حکومت ملی، حکومتی موقّت در چارچوب فرمانروایی واقعی کیهانی بود و کشور ـ شهر، چیزی نبود جز یک سازمان خصوصی با بار سنگین اهداف اقتصادی زیرا، برای انسان میانرودانی، مرکزیت و اهمیت هستی اغلب در فراسوی انسان‌ها و آثار انسان‌ها، در ماوراء عینیات که بر کیهان حاکم بودند، قرار داشت. گردهم‌آیی خدایان در حکومت کیهانی، اعضاء حکومت را می‌نمایانید که آنو Anu، رییس جلسه و انلیل Enlil، فرمانده نیروهای مسلح بود. انجمن می‌توانست در شرایط اضطراری یکی از اعضاء خود را انتخاب کند و به او ماموریت دهد تا نظم را در داخل کشور برقرار کند و فرماندهی نیروهای مسلح را برعهده گیرد که درعین حال، لقب شاه به او اعطاء می‌شد. خدای به شاهی برکشیده شده، حال با عاملینش، اداره‌ی امور را در زمین در دست می‌گرفت. این عاملین انسانی هم می‌بایست در هماهنگی با خدایشان، بر عاملان خدایان دیگر و مآلاً کشور ـ شهرها فرمان برانند. برای نمونه، در زمانی که کیش و اکد، فرمانروایی میانرودان (حدود نیمه‌ی هزاره‌ی سوم ق.م) را در دست داشتند، اینانا Inanna این وظیفه را بر عهده داشت اما، پس از آنکه اورUr، این وظیفه را به عهده گرفت (یعنی بر آن دو غالب شد)، نانا Nanna، خدای اور، حکمفرمایی می‌کرد.

مثال دیگری در این مورد، بیشتر رهگشا است. وقتی همورابی، پس از سی سال فرمانروایی بر کشور ـ شهر کوچک بابل موفق شد، تمامی جنوب

میانرودان را به اشغال درآورد، این موفقیت ـ با بیان کیهانی میانرودان ـ به این معنی است که مردوک، خدای شهر بابل، از سوی آنو و انلیل، در گردهم‌آیی خدایان برگزیده شده بود تا وظایف انلیل را بر عهده گیرد و هماهنگ با آن، نماینده‌ی انسانی مردوک، هموارابی بود که برای اجرای این وظایف در روی زمین مأمور شده بود [۳۸]. جهان میانرودانی به عنوان حکومتی تلقی می‌شد که خدایان که کشور ـ شهرهای مختلفی را در تملک خود داشتند و بر آن‌ها فرمان می‌راندند، در اتحادی متعالی، در مجمع خدایانی خلاصه می‌شد که از جانب خود، ارگان‌هایی قانونگذار نه تنها برای اعمال فشار بر خارج بلکه برای تحقق قانون و نظم در داخل در اختیار داشت. این واقعیت، پی‌آیندهای مختلفی برای تاریخ و تعبیر تاریخ میانرودان داشت. این مسأله، تلاش برای اتحاد کشور را تقویت می‌کرد و به طُرُق خشونت باری که برای این مقصود می‌توانست به کار گرفته شود، خوش آمد می‌گفت. زیرا هر فاتحی که تا اندازه‌ای کامیاب بود، در حکم عامل انلیل پذیرفته می‌شد. متن فرمان کوروش که از سوی روحانیت بابل نگاشته شده است، دقیقاً بازتابنده‌ی چنین تفکری است: "مردوک در میان همه‌ی سرزمین‌ها به جستجو و کاوش پرداخت به جستن شاهی دادگر، آن گونه که خواسته‌ی وی(= مردوک) باشد" [۳۹]. حال، مردوک وی را، یعنی کوروش را می‌یابد و "بی هیچ کارزاری وی را به شهر خویش، بابل فرا بُرد. (مردوک) بابل را از هر بدبختی برهانید" [۴۰]. چون که "پادشاهیش را خداوند(مردوک) و نبو Nabu دوست می‌دارند" [۴۱]. و یا در هنگام کشمکش مرزی میان دو کشور ـ شهر همسایه، لاگاش و اوما Umma، چونان ستیزی میان دو خدای زمیندار، یعنی نینگیرسو Ningirsu ، خدای لاگاش و شارا Shara، خدای اوما ادراک می‌شود، که بازهم کوروش در هماهنگی با

تفکر یادشده، در متن فرمان به صورت عامل مردوک در مقابل نبونید به عنوان عامل سین ظاهر می‌شود. حتی در نوشته‌ای از اوتوهگال Utuhegal، به یک سیتیز قهری کاملاً واضح انسانی، شمایل فرایند قانونی در حکومت خدایان اعطاء می شود تا پیروزی سومر را تحقق حکم خدایی بدانند. زیرا اوتوهگال، پس از توصیفی درمورد فرمانروایی ناپسند گوتیان گزارش می کند، چگونه آنان توسط انلیل، از تخت رانده شدند و بعد، وظیفه‌ی انلیل بر دوش اوتوهگال گذارده می‌شود، و نماینده‌ای خدایی مأمور می شود تا وی را به عنوان عامل قانونی قدرتمداری خدایی همراهی کند [۴۲]. حال، دقیقاً کوروش نیز در هماهنگی با تفکر میانرودانی چنین توصیف می‌شود: "کوروش که مردوک همانند دوست و همراهی در کنار وی گام برمی دارد" [۴۳].

به این ترتیب، نگرش میانرودانی در جهان، فقط حکومت کیهانی را مشاهده می کند، که انسان برده‌ی نیروهای سترگ کیهانی است و تنها وظیفه‌ی انسان خدمت به آنان و فرمانبَری است و تنها ابزارش برای تاثیر بر آنان، نیایش و قربانی است. بدینسان، باید اذعان کرد، در فرهنگی که کیهان و نیروهایش در آن حکومت واقعی را تشکیل می دهند، الزاماً فرمانبُرداری باید در حکم بالاترین فضیلت تلقی گردد. ازاین رو، جای هیچ شگفتی نیست، اگر آدمی در میانرودان مشاهده می کند که زندگی مطلوب، در واقع زندگی فرمانبُرداری است؛ چون که تمامی حکومت بر اساس فرمانبُرداری بنیان نهاده شده است؛ یعنی پذیرش بی چون و چرای قدرتمداری خدایان. اما انسان میانرودانی در میان دوایر متحدالمرکز همواره فزون‌تری از اَشکال قدرتمداری قرارداشت که آزادی عمل وی را محدود می کردند. فرمانبرداری در سلسله مراتبی از خانواده تا کارفرما، معلم، جامعه، حکومت الی شاه ادامه می یافت و جای تعجب نیست

که فرد میانرودانی فکر کند، که "جنگجویانی بدون شاه، گوسفندانی بدون چوپان هستند."[۴۴] حتی چنین حالتی می توانست به صورت ویرانگرایانه‌ای هم مشاهده شود زیرا، "کارگرانی بدون سرکارگر آب‌هایی بدون آبراه هستند."[۴۵] نتیجه آن که یک جهان منظم بدون قدرتمداری که اراده‌اش را اعمال می‌کند، برای انسان میانرودانی غیر قابل تصور بود، و مآلاً بر این باور بود که اولیاء امور همواره محق هستند "فرمان کاخ همانند فرمان آنو، غیر قابل تغیر است، کلام شاه، قانون است و سخنانش همچون کلام آنو نمی‌تواند تغیر یابد."[۴۶]

حال اگر این مضمون یک جانبه، یعنی فرمانبُرداری، تمامی درون مایه‌ی زندگی انسان میانرودانی بود، پرسشی سر برمی افرازد که چنین انسانی، در مقابل این فرمانبرداری تام، چه چیزی را به دست می آورد؟ پاسخ این سئوال را با مفاهیم جهانبینی میانرودانی می توان چنین پاسخ داد: که انسان آفریده شده بود تا برده ی خدایان باشد و خدمتگزاری آنان را بکند، تا خدایان را از درد و رنج برهاند و برای رفاه آنان در زمین هایشان کار بکند.

اینک ما نیز به همراه پورپیرار، پیگیر فراریان بین‌النهرینی ایشان با چنین جهانبینی می‌شویم و از میانرودان به جهان هلنی سفر می‌کنیم تا برآمد اندیشه و میتوخت‌های آنان را در ترازوی سنجش خرَد قرار دهیم، تا بدانیم که آیا چنان تفکری می‌توانسته است در هلاس به چنان خردورزی نایل آید یا نه؛ چرا که یونانیان شکلی از تفکر نظری را کشف کرده اند که تمامی جهان تفکرات میتوختی را پشت سرنهاد و این مطلب، دقیقاً همان نکته ای است که برتراند راسل در نقل قول ارائه شده توسط پورپیرار می خواهد عنوان کند " آن چه این قوم در زمینه ی فکر محض آوردند از توفیق های هنری و ادبی آن‌ها نیز کم نظیرتر است"[۴۷]. متأسفانه پورپیرار، چنین جمله ی روان و روشنی را نیز

نمی‌خواهد بفهمد! اگرچه راسل، بازهم جواب ایشان را می‌دهد، که "می توان تکامل یونانی را به زبان علمی فهمید"[۴۸]، این آن چیزی است که پورپیرار، در جهت اغتشاش آن گام برمی دارد و نه روشن کردنش!

یونی‌ها در سده ششم ق.م، در شهر های بزرگ‌شان در باریکه‌ی ساحل غربی آسیای صغیر، همواره با تمامی مراکز رهبری کننده‌ی جهان متمدن در تماس بودند: مصر، فنیقیه، لیدی،بابل و ایران. بدون تردید، این مناسبات بر تکامل شهاب گونه ی فرهنگ یونان موثر بوده است؛ با این همه، اما بسیار دشوار است تا معلوم کنیم که یونانیان در چه حد و اندازه‌ای از فرهنگ و تمدن آسیا بهره گرفته‌اند زیرا، آنان، آن چه را که از دیگران اخذ کرده‌اند، به طور کامل در قالبی دیگرگونه شکل داده‌اند. پس جای هیچ شگفتی نیست، اگر ما در جهان میتوختی یونان، به بن مایه‌های بسیار کهن شرق باستان برمی‌خوریم. تأثیر و نفوذ خدایان شرقی به ویژه، حوری را در جهان خدایان یونانی از خیلی پیشتر عنوان و حتی به خوبی روشن کرده اند. پژوهشگران براین باور هستند که هزیود Hesiod، یزدان زاد(Theogony) خود را از روی خدایان زادی تلی پینو Telipinu حوری ـ متنی بسیار کهن در مورد منشاء خدایان ـ برگرفته است. خدایان زادی هزیود چنان شباهت زیادی با متن تلی پینو دارد که دیگر نمی‌توان از تصادف سخن به میان آورد. میتوخت یونانی همچون حوری، اخته گری خدای آسمان (اورانوس ـ آنو)را توسط پسرش (کرونوس ـ کوماربی) که پدر خدای جو و آخرین فرمانروای خدایان (زئوس ـ تشوب) می‌شود، شرح می‌دهد.

به هر روی، یونانیان در تفکر میتوختی‌شان، انسان را در نزدیکی خدایان قرار دادند، آن چه که در میانرودان هرگز بدان دست نیازیدند. حتی یونانیان بر آن بودند، که با خدایان ، دارای نیای مشترکی بوده‌اند. برای نمونه پندارس

Pindaros در چکامه‌ای می‌سراید که " انسان‌ها و خدایان از تیره‌ی یکسانی هستند و هردو از مادر یگانه ای استنشاق کرده اند اما، ما را قدرت کاملاً مختلفی از هم جدا می کند"[۴۹].

بی شک، چنین دیدگاهی اساساً با نگرش شرق باستان متفاوت بود. هر چند یونانیان در ۵۰۰ ق.م، هنوز هم اعتقادات بسیار مشترکی با خاور زمینیان داشتند اما، هزیود، بنا بر دیدگاه خاصش هیچ پیشگامی در شرق باستان ندارد، حتی اگرهم بسیاری از اسطوره هایش بدان جا تعلق داشته باشد. او خدایان و جهان رابه عنوان اشیایی درقلمرو تمایلات شخصیش توصیف می کند و یک چنین آزادی عملی در شرق باستان غیر قابل تصور بود. البته همین آزادی، همین آسایش خیال در مورد خویشکاری(Funktion) نظام پایگانی، برای فیلسوفان یونی که یک سده پس از وی و یا بعداً زندگی می کردند، سنخ نما است. آنان به نظر می‌آید همچون کاهنان شرق باستان که از سوی هم خواست‌هایشان موظف به اجرای مناسک و مراسم بودند، مکلف نبوده‌اند زیرا، تالس به نظر می آید جنگاور و دولتمرد و آناکسیماندر، مساح بوده است. اما آن چه آنان را برمی‌انگیخت، تنها علاقمندی شخصیشان بود تا طبیعت را درک کنند و آن‌ها هرگز ترسی به خود راه نداده‌اند تا نتایج تحقیق‌هایشان را در معرض همگان قرار دهند. کنجکاوی آن‌ها به همان اندازه‌ی آزادیشان از دگم‌های اسطوره‌ای بود. توجه آنان به علل مسایل بود و منشایی که آنان به دنبالش بودند، برایشان در مفاهیم تفکر میتوختی قابل دریافت نبود. آنان هیچ جمادزادی را توصیف نکرده‌اند.

فیلسوفان یونی در جستجوی علت وجود پایدار و ذاتی بودند. Arche آغازنده به معنای دلیل نخستین است، نه در حکم آغاز بلکه به عنوان" اصلی

دائمی" یا علت نخستین. این جابه جایی دیدگاهی، مسأله‌ی تقریباً بزرگی بود زیرا، این تغییر، مشکل انسان را در طبیعت از محدوده‌ی اعتقادات میتوختی به قلمرو خرد می‌کشاند، یعنی نقد بازشناسانه‌ی هر تک نظریه و مآلاً تحقیق نگارش واقعیات را ممکن می‌گرداند. یک اسطوره‌ی کیهان پیدایشی (Cosmogony) ـ همچون میانرودان ـ همیشه خارج از هر بحث و نقادی قرار می‌گیرد زیرا، تسلسل وقایع تقدیسی را توضیح می‌دهد که آدمی تنها می‌تواند آن را تائید یا رد کند و هیچ کیهان زادی(Cosmogenic) قادر نیست در افزایش پیش رونده و متراکم علم سهیم باشد. اسطوره تنها تأیید نیوشندگان را به خود اختصاص می‌دهد و تلاش نمی‌کند در مقابل اندیشه‌ورزی سنجش‌گرانه، خود را توجیه کند.

وقتی تالس، آب و آناکسیمنس، هوا را منشاء تمام اشیاء می‌دانند و یا آناکسیماندر از بی نهایت و دموکریت از آتش سخن می‌گویند و به همچنین، نظریه‌ی دموکریت از اتم‌ها، حاصل نظریه‌های کهن قلمداد می‌شود. با این همه، فیلسوفان یونی در مرز میان انسان و طبیعت قرار داشتند زیرا، به هرحال، تالس آهن‌ربا را که آهن را به حرکت درمی‌آورد، جاندار تصور می‌کرد. اما با هراکلیت، اندیشه، زمین سفتی برای ایستادن پیدا می‌کند زیرا، برای نخستین بار تمامی توجه روی اشیاء داننده معطوف نمی‌شود بلکه روی دانشی از یک شیئی متمرکز می‌شود. اما شرق باستان تا آخر در همان قلمرو اسطوره باقی ماند؛ درحالی که فلسفه‌ی یونی آن را از محدوده‌ی محسوسات به قلمرو خرد راهنمون کرده بود و قادر بود اعلام کند که جهان، یک کلیت ملموس قابل فهمی است. هراکلیت این شناخت را logos= دلیل نامید. بر بنیان این واقعیت، به نظر می‌آید در نزد تمامی فیلسوفان نخستین یونان(ماقبل سقراط)، لوگوس

به عنوان بالاترین حکم پذیرفته شده بود و این، همان مساله‌ای است که تفکر یونانی را از عقاید اسطوره‌ای شرق باستان متمایز می‌کند. به زبان دیگر، کیهان شناسی(Cosmology) تفکر میتوختی در اصل، مکاشفه‌هایی است که در تقابل با "تو" کیهانی دریافت می‌شود که از رابطه‌ی عقلانی فراتر می‌رود و جای هیچ بحثی را نمی‌گذارد، حال آنکه نظام عقلانی یونانیان، خرد انسان را از ذات خود تشخیص می‌دهد.

علی‌رغم این‌ها، اما پورپیرار، دست به تهاجم می‌زند و با توسل به پروتاگوراس که به گمان ایشان "باز از آسیای صغیر به یونان گریخته"[۵۰] و درباره‌ی ابتذال هلنیسم کتابی نوشته بوده است، اظهار فضل می‌کنند که به نظر می‌رسد "متفکرینی که از بیرون یونان به هلنیسم نگریسته‌اند، آن را به میزانی با خرد منطبق نیافته اند"[۵۱]. چنان که ملاحظه می‌شود، ایشان همه چیز را در این جا به هم ریخته‌اند زیرا، نخست پروتاگوراس از آبدرا، شهری در شمال یونان بوده و دیگر کاربرد واژه‌ی هلنیسم برای سده‌های ۵-۴ ق.م، تا چه حد نادرست است، باشد برای شادمانی کودکانه‌ی پورپیرار؛ در مبتذل نامیدن تفکراتی که آن را هم وارونه جلوه داده‌اند، یعنی به جای آن که به علت اصلی نگرش پروتاگوراس بپردازند از بی‌منطقی یونانیان سخن می‌گویند، حال آن که کار برده‌وار انسان میانرودانی را در اراضی بیکران معابد، با لطف همیشگی‌شان در مورد بین‌النهرین "که به بهانه‌ی بزرگداشت خدایی برپا می‌شد"[۵۲]، کاهنانه و به زبانی مدرن تعریف می‌کنند که "برای سرعت بخشیدن به توسعه"[۵۳] می‌بوده که حتی "بی‌کاران جامعه"[۵۴] نیز از این خوان گسترده بی‌نصیب نمی‌ماندند و در جوار "مغلوبین و اسیران مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند تا تولید انبوه کشاورزی را سازمان دهند"[۵۵] و بالاخره، در

فرازی دیگر بر آن می‌شوند که "همین تشکیلات معتبر خانه خدایی به توسعه‌ی تجارت نیز دامن می‌زد و بنیاد روابط بین‌المللی آزاد آن روز را سازمان می‌داد"[۵۶]. اما به راستی این روابط بین‌المللی آزاد دیگر چه صیغه‌ای است، وقتی که هنوز جدایی کار آزاد از شرایط عینی تحقق آن انجام نگرفته بود؛ به زبان دیگر، اقتصادی که تنها برای تدارک و تامین مایحتاج خودی سوگیری داشت و هدف اقتصادی کار، نه ایجاد ارزش بلکه نگهداری و تامین معاش صاحبان قدرت و خانواده‌های‌شان بود و همه چیز، یعنی آب و زمین متعلق به خدایانی بود که هماره در کشمکش و ستیز باهم بودند و انسان‌ها آفریده شده بودند تا بار سنگین کار آنان را بر دوش کشند، بمانند برای خود اما، آن چه مهم است و جناب پورپیرار به فراموشی می‌سپارد، سخن پروتاگوراس است که "انسان را مقیاس همه‌ی امور می‌دانست" و دقیقاً وی با این دیدگاه خدایان یونان را که زندگیی همچون انسان‌ها داشتند و بر المپ نشیمن کرده بودند، به نقد می‌کشد نه چیز دیگر. اما پورپیرار را که با این مسایل کاری نیست، مشغولیت ایشان تنها روانه کردن فراریانی است که حال ابعاد شگفت‌آوری می‌یابد!

گویی پورپیرار نمی تواند از بین النهرینی های رحل اقامت افکنده ی خود در آتن، دل بکند زیرا شاهد بازی وارونه ای می شویم، یعنی پس از آن که "فراریان بین‌النهرینی"، علم و معرفت را در دل یونانیان کاشته بودند، مواجه با هجوم رومیان می‌شوند و طبق روال ایشان چاره را در مهاجرت می‌یابند و ازنو، پس از سیصد و اندی سال "دانش افروزی" در مغرب زمین راهی شرق می‌شوند تا به "برادران مقدونی" خود ملحق شوند و به باور ایشان ۶۵۰ سال [۵۷] بر این خطه یعنی مشرق زمین فرمان رانند. حال با احتساب تسلط

۶۵۰ ساله‌ی هلنیست‌ها حتی اگر آغاز این سلطه را از ۳۲۰ ق.م یعنی سال شکست هخامنشیان از اسکندر بدانیم، در پایان به تاریخی حدود ۳۳۰ بعد از میلاد می‌رسیم. به این ترتیب، با رقم نجومی ۶۵۰ سال ایشان نه تنها تمامی دوران فرمانروایی اشکانیان در این خطه ازهم دریده و متلاشی می‌شود، بلکه حدودصد سالی از دوران ساسانیان نیز، به اشغال لشکر واژگان نگارشگری پورپیرار در می آید. البته هدف، پاسخ به تمامی ادعاهای ایشان نیست بلکه تنها نشان دادن نحوه ی نگارشگری و چگونگی دستیابی ایشان به "نتایج" دلخواهشان است. به هرحال، در نادرستی رقم نجومی ۶۵۰ سال سلطه هلنیست‌ها در این خطه همین بس که شاپور اول(۲۴۱ ـ ۲۷۲ ب.م) در چندین سنگنبشته و سنگنگاره، پیروزی خود بر سه امپراتور روم، با نام‌های گوردیانوس سوم، فیلیپ عرب و والریانوس را در سه زبان پهلویک، پارسیک و ازهمه مهمتر یونانی به ثبت رسانیده است، که از جانب دیگر تاریخ نگاران خود روم نیز به این وقایع پرداخته و از آن‌ها نام برده‌اند. از آن جا که گاه‌نگاری رومیان، به هرحال خارج از محدوده‌ی فعالیت شعوبیه ی ادعایی ایشان قرار می گیرد، و گاهشماری آنان بنا بردلایل معقولی، حداقل در توالی فرمانروایی قیصرهای رومی، بدون اشکال است و فراتر، تاریخ‌نگاری همانند هرودیان که خود شاهد سقوط اشکانیان و برآمد ساسانیان بوده و این رویداد تاریخی یعنی ظهور اردشیر پاپکان را ذکر کرده است، جایی برای رقم حیرت آور ۶۵۰ سال ایشان باقی نمی‌ماند.

با وجود این همه قصه بافی، بالأخره پورپیرار هم اندیشه‌ای در سرداشته است زیرا، به باور ایشان "خاورزمینیان در طی تسلط ۶۵۰ ساله‌ی هلنیست‌ها براین خطه"[۵۸] به دلیل برخورداری از "رفتار دموکراتیک یونانیان با بومیان

منطقه"[۵۹] به سروری آنان گردن نهاده و از " مزایای دموکراسی" مقدونیان بهره مند بوده‌اند؛ ازاین رو، یونانیان هیچ نگرانی از جانب زیردستانشان نداشته‌اند زیرا، "آن‌ها[مشرق زمینیان] برابر سنت دیرینه با هلنیسم یونانی نجنگیدند"[۶۰]. اینک، برعهده‌ی خواننده است تا به عمق معرفت تاریخی"محقق شرقی" و فضای تاریخی شکل گرفته در ذهن ایشان پی ببرد! پر واضح است که چنین نهان‌خوانی‌هایی، با آن تشتت نگارشگری، و با این پریشانی فکری، نه تنها تاسف بار بلکه به جهاتی وحشت آفرین نیز هست! به این ترتیب، به یکی از بن مایه‌های اصلی تفکر ایشان می‌رسیم که در بی پایگی و بی سرو ته بودن، به دنبال نظیری برای خود می‌گردد. زیرا برخلاف نظر ایشان، خاورزمین، به ویژه مصر، یهودا و ایران به انحا مختلف در برابر مقدونیان ایستادگی کرده‌اند، که طبعاً شدّت مقاومت و مبارزه بستگی به توانایی رژیم مقدونی و ویژگی‌های مقاومت خاورزمینیان شکست خورده نیز داشته است؛ چون که خاورزمین، بالأخره برای حفظ شیوه‌ی زندگی خود پیکار می‌کرد که تداوم آن از سوی مقدونیان به خطر افتاده بود. اما عامل اصلی مقاومت می‌تواند در ویژگی مشترک این سه قوم نهفته باشد که اینان دارای دینی با درجه‌ی اخلاقی متعالی بودند که رفتار هنجاربندی شده‌ای را به عنوان واسطه‌ی پاداش اخروی از آنان طلب می‌کرد. به زبان دیگر، آن ادیانی که به طور شفاف، میان خیر و شرّ تفاوت قایل بودند، درمقابل سرکوب خشن مقدونیان به شدت عکس‌العمل نشان دادند. نخست، مصریان، یهودیان و ایرانیان اساساً امیدهای خوشبینانه‌تری از بابلیان داشتند که خدایان دودلشان، اصولاً توجهی به رفتار اخلاقی متعالی نداشتند. دیگر، این مناطق دارای سازماندهی مذهبی بود که در دیگر مناطق خاور به چشم نمی‌خورد. اما اگرچه

خاورزمین، با بسیاری از نوآوری‌های فرهنگ یونان در زمینه‌ی اقتصادی، سازماندهی اداری و اسلوب‌های هنری آشنا شد و آن‌ها را با فرهنگ دیرین سال و همه جانبه‌ی خود درهم آمیخت اما، با این همه، مشرق زمین برای حفظ میراث‌های خود و مآلاً استقلال سیاسیش در مقابل امپریالیسم مقدونی ایستاد. زیرا ازیک سو، پادشاهی به گونه‌ای مقدس در خاورزمین مشروعیت یافته بود و از دیگر سو، از آن جا که پایگان جنگیان ـ یعنی نژادگان ـ نیز به دلیل شکست نظامی و پی‌آمدهای حاصله از آن، به طور طبیعی از حقوق موروثی خود محروم شده بود، در مقابل مقدونیان از فرمانروایی و امتیازات‌شان دفاع می‌کردند. اما چنان که می‌دانیم، در آغاز، سپاهیان مشرق در مقابل فالانژهای یونانی نتوانستند پایداری کنند و بعدها نیز، سرکوب‌های مکرر شورش‌های آسیا و مصر، نشانگر عدم کارآیی و مآلاً ناتوانی فنی جنگ‌آوری و رزم آرایی مشرق زمینیان در آن برهه از زمان بود، و نیروی جنگی مقدونیان تا سده دوم ق.م، قادر به سرکوب نهضت‌های خاورزمین بود. ازاین رو، آن چه تعیین کننده شد، مقاومت مذهبی بود زیرا، روحانیت به علت برهم خوردن نظم قانونی ـ مذهبی و آلوده شدن حریم مقدس خدایشان ازسوی نیروهای اشغالگر که استثمار اقتصادی نیز بدان اضافه شده بود، در مقابل مقدونیان که در تحلیل نهایی، مهاجمانی بیگانه بیش نبودند، ایستادگی کرد. به این ترتیب، صحنه‌ی نبرد در زمینه‌ی معنوی به صورت پیش‌گویی و اعتقاد پایان جهانی حالت غالب به خود گرفت. در این پیش‌گویی‌ها، مقدونیان مظهر کامل شرّ نمایانده می‌شدند چنان که مصریان، آنان را تیفون می‌نامیدند که آشفتگی و بیداد به ارمغان آورده بودند. پارسیان، آنان را دیوان ژولیده موی می‌نامیدند و برآن بودند، دولت یونانی، آشفتگی در جامعه به بارآورده و بانی فروپاشی آن

شده است. از این گذشته، دلایل معقول دیگری هم برای مبارزه‌ی مذهبی وجود داشت : نخست، مبارزه برای بازپس‌گیری فرمانروایی بومی، با هدف پایان دادن به امتیازهای اجتماعی فاتحان سلوکی و استثمار اقتصادی توسط آنان. دیگر، مبارزه برای بازستاندن فرمانروایی بومی، به خاطر حفاظت از قوانین و مذاهب خودی. اما با شدت گرفتن فشار سلطه‌ی سلوکیان بر جمعیت بومی در عهد آنتیوخوس سوم و چهارم، مقاومت مسلحانه نیز شعله‌ورگردید. زیرا، رقابت دولت‌های مقدونی در اواخر سده‌ی سوم ق.م در میان خود، آن گاه که به سیاست خارجی و نظامیشان صورت عریانی دادند، مقاومت نیز فزونی گرفت. آنان برای به چنگ آوردن درآمدهای لازمه برای برنامه‌های سیاسیشان، نظارت سیاسی و اقتصادی را در مقابل مشرق زمینیان شدت بخشیدند. وحتی کار به آنجا کشید که برای به دست آوردن پول برای لشگرکشی‌های بلند پروازانه و برنامه‌های سیاسیشان، اقدام به غارت معابد کردند. چنان که آنتیوخوس سوم در حین غارت معبدی الیمایی، توسط جمعیت برآشفته به قتل رسید. به این ترتیب، جنگ واقعی در خاورزمین، پیکار برعلیه شاهان مقدونی و یاوران نظامی و اقتصادی آنان بود. این روند، در سده دوم ق.م، نیز تداوم داشت تا اینکه حدود ۱۷۵ق.م، شورش در خاور به اوج رسید. مصر، صحنه‌ی یک رشته شورش‌ها گردید که درحین آن، روستائیان زمین‌های خود را ترک کردند. یهودیان در شورشی خونبار و موفق با سلوکیان درگیر شدند. ایالات ایرانی و الیمایی‌ها خود را از زیر سلطه‌ی سلوکیان رهانیدند و سرانجام، پارس در حدود ۱۶۰ ق.م، به استقلال کامل دست یافت، البته بعد از آنکه کمک غیرمستقیمی با طلوع اشکانیان دریافت کرده بود.

حاصل مقاومت مذهبی، موثر واقع گشت و سرانجام، این نحوه‌ی مبارزه، موفق به دفن پادشاهی مقدونی شد زیرا، در تحلیل نهایی، مبارزه در کل واکنشی انسانی در مقابل سلطه ی یک فرهنگ بیگانه بود که نظام کهن را تهدید می کرد، و تازه برای ایرانیان، مصریان و یهودیان هیچ جذّابیتی نداشت تا شاهد جاری شدن کلامی از زبان یکی از شخصیت های اورپیدس شوند که "هیچ خدایانی درآسمان وجود ندارد، حتی نه یکی". ازاین گذشته، آنتیوخوس نامی خود را خدا بنامد و دست به دین سازی زند و کاهنانی را به اقصی نقاط قلمرو خود گسیل دارد تا این بدعت را که ریشه ی یونانی داشت و در خاورزمین، به هیچ روی، پذیرفتنی نبود، اشاعه دهند. اما هریک از اقوام ایرانی، یهودی و مصری دارای دینی بودند که اعتقاد بر پاداش اخروی و به زبان دیگر، مجازات یعنی اعتقاد به رستاخیز داشتند. حال به راستی عدم مقاومت بابل با آن همه سابقه‌ی کهن فرهنگی نه به دلیل برساخته‌ها و تخیلات رویایی پورپیرار بلکه به دو عامل بازمی گردد: نخست، ازپس سده‌ها حاکمیت آشور ـ هخامنشیان، بابل دچار رکود فرهنگی گشته و سده‌ها بود که استقلال سیاسی خود را از دست داده بود. اما آن چه مهم و قابل ارزیابی است، اعتقاد خود بابلیان بود که هرگز، عقیده‌ی رستاخیزی نداشتند تا انسان، پس از مرگ، براساس زندگی دنیویش به پاداش یا مجازات برسد. درنظر بابلیان، انسان‌ها را پس از مرگ، سرنوشت یکسانی در انتظار بود و براین باور بودند که بخت تمامی انسان‌ها اصولاً یکی خواهد بود. اما ادیان سه منطقه‌ی یادشده به پاداش یا مجازات بعد از مرگ اعتقاد داشتند و دقیقاً، این عامل برای مبارزه و تداوم آن در مقابل مقدونیان تعین کننده بود.

اما پورپیرار، به دنبال دموکرات نامیدن مقدونیان، اظهار می کند که "سلوکی‌ها و بعدها یونانیان هرگز به گسترش باورهای هلنی و اجباری

کردن زبان یونانی در مشرق زمین نپرداخته‌اند و نخواسته اند که هلنیسم را به عنوان یک باور بنیادین به مردم این سرزمین‌ها تحمیل کنند"[۶۱]. البته جدا از این که چنین کاری شدنی بوده یا نه به باورهای حاضر و آماده‌ی ایشان بازمی‌گردد و گرنه پلوتارک، تاریخنگار یونانی گویا نظر دیگری غیر از پورپیرار، که ملغمه‌ای از هلنیسم و بابل‌گرایی را در سر می‌پروراند، دارد. چرا که در نزد وی چنین می‌خوانیم:"اسکندر، تمدن را در میان مشرق زمینیان اشاعه داد و شهرهایی یونانی در این سرزمین‌های دوردست بیگانه بنیان نهاد. این شهرها می‌بایست در میان این اقوام بی‌دانش و مغلوب، ابزاری باشند تا توسط کارکرد شورایی دموکراسی یونانی، احترام به خود و مسئولیت پذیری را یاد بگیرند. شرق، یاد گرفت احترام همسر را نگاه دارد، به پدر و مادر ارج نهد و با افراد دیگری جز آن‌هایی که قبلاً ازدواج می‌کرد، پیوند زناشویی بندد و هُمر، اورپیدس و سوفکلس را بخواند و غیره"[۶۲]. و یا تارن، تاریخنگار انگلیسی، در کتاب"یونانیان در باختر و هند"[۶۳] سرشار از تفکر مبشری سیاسی ـ فرهنگی هلنیسمیش، اَعمال و اهداف امپریالیسم انگلیس را در شبه قاره‌ی هند با همان مضامین پلوتارکی مشاهده می‌کند، چنان که گویی در هنگام نگارش کتاب، اهداف و وظایف ابرقدرت انگلیس آن وقت را در برابر دیدگان خود داشته و برآن بوده است تا اشغال هند را با توصیف کارکرد یونانی در خاورزمین توجیه نماید! اما از دیگرسو، آیا همه‌ی این‌ها عملی بوده یا نه، خود واقعیات تاریخی روشنگر هستند زیرا، مگر می‌شود با یک گردش قلم، زبان بومی منطقه‌ی چنان پهناوری را تغیرداد و گذشته ازاین، اهمیت اندیشه‌ی هلنیستی در مشرق زمین، مورد اختلاف است زیرا، ایده‌ی بنیادین هلنیسمی که اسکندر، در برابر چشمان داشت (یعنی ترکیب دو فرهنگ برتر پارسی و

یونانی زمان خود) درست در آن دَم که چشم از جهان فروبست، به علت نا امنی حاصل از ستیزهای بی پایان جانشینانش در میان خود که برای جمعیت بومی جز فلاکت و باج سنگین حاصلی به بار نیاورد، محکوم به شکست شد و در نتیجه، آمال و آرزوهای پیشدار هلنیسم را بیش از پیش به گور برد و دفن کرد. شدت ناآرامی‌ها و آشفتگی‌ها بدان جا کشید که خود شهرهای یونانی میانرودان نیز، بازگشت گاه و بیگاه سلوکیان را پس از عهد میترادات اول، به هیچ روی خوش‌آمد نگفته اند[۶۴]. اینک جای تعجب است، "محقق شرقی" بین‌النهرین‌گرا (پورپیرار) با وجود اعتقاد راسخ به تئوری توطئه، در لا به لای چرخ و دنده‌ی همان توطئه‌ها درهم می‌شکند، با این تفاوت که ایشان نه چون پلوتارک، به صراحت و نه چون تارن، پوشیده بلکه خجولانه، نخست همه‌ی یونانیان را به جامه‌ی بین‌النهرینی می‌آراید و اندیشه‌های یونانی را در قالب تفکرات آرمان شهر خیالی خود می‌ریزد و برآن می‌شود،آن گاه که بابلیان، برادران یونانی و بین النهرینی تبار را از نو در میان خود یافتند "بنابر سنت دیرینه با هلنیسم یونانی نجنگیدند"[۶۵]. ما توضیح بیشتری را در این مورد اضافی می‌دانیم مگر یک یادآوری مهم، مبنی براین که در ادبیات بازمانده‌ی خاورزمین از آن دوران، هیچ کینه ای بر ضد خردگرایی، یا به زبان دیگر، دستآوردهای فلسفی و علمی یونانی مشاهده نمی‌کنیم. اما در پاسخ به جمیع مبلغان هلنیسم کافی خواهد بود تا متذکر شویم که به سختی قابل تصور است که خاورزمینیان معمولی نیز می‌توانسته‌اند از وجود اورپیدس، ارسطو، سقراط یا اپیکور و غیره آگاه بوده باشند که مسلماً این مسأله در مورد اکثریت غالب یونانیان هلنی نیز صدق می‌کند. حتی اگرهم آنان چنان نام‌هایی را از فاصله‌ای دور می‌شناختند، بازهم برای‌شان به همان اندازه ناروشن و نامفهوم، همانند با

غالب معاصران امروزی در رابطه با اسامی همچون شکسپیر، کانت، دکارت و غیره بوده است. ازاین رو، خاورزمینیان در مقابل چنان نام‌های بزرگی احساس خطر نمی‌کردند بلکه کاهنان مصری، شاید آن چه را که از ابداعات فنی یونانی، فراروی خود یافتند، نبایستی آنان را به حیرت فروبرده باشد بلکه آنان می‌بایست تشخیص داده باشند که بسیاری از آن نوآوری‌های علمی را خودشان از خیلی پیشتر کشف کرده بوده‌اند و یا حتی یهودیانی،برای نمونه فیلن Philon ، بودند که عقیده داشتند که هیچ رأی و اندیشه معقول و متینی در فلسفه ی یونانی نیست که اصل آن در کتاب عهد قدیم نباشد.

بااین همه، از شوخی ۶۵۰ سال سلطه‌ی هلنیسم بر ایران که در کتاب "اشکانیان" پورپیرار بازتاب می‌یابد، بهتر است چشم پوشی کنیم زیرا، نگارشگری ایشان، هرچقدر پیش می‌تازد، بیشتر به قصه‌ی کتابت مار و نقش مار مندرج در کتب درسی قدیمی می‌ماند. کوتاه سخن، همان بهتر که ایشان به باور خود در همان"بررسی‌های حادثی و ژورنالیستی ویل دورانت"[۶۶]، به دنبال صفحات بس درخشان بگردند. اما پیش از آن که با نگارشگری ایشان وداع کنیم، به یک تخصص جدید، یعنی سکه شناسی و مآلاً اسامی اشکانی - یونانی ساخته شده‌ی ایشان نظری می‌اندازیم. در این زمینه تنها به یک نمونه بسنده می کنیم.

پورپیرار، نام APΣAKOY مندرج در سکه‌های اشکانی را بعد از کلی خیالبافی، بالاخره به الفبای فارسی برگردانده و به صورت ارشکوس، تحویل خوانندگانش می‌دهد و فضل فروشانه ادعا می‌کند که"در منابع زبانی بن واژه‌ی ارشکوس یعنی Arxy را. . . چنین معنی کرده‌اند"[۶۷]. نتیجه روشن است زیرا، ایشان نخست نام APΣAKOY مضبوط با الفبای یونانی را در الفبای فارسی

به صورت ارشکوس درمی‌آورند و بعد، ازهمین واژه‌ی مجعول، لولوخرخره‌ی Arxy را با الفبای لاتین تحویل خوانندگانش می‌دهد. اما حال، در میان شگفتی تمام، همین لولوخرخره را ازنو وارد زبان یونانی می‌کند و به "تشریح و تفسیر" معنای آن قیام می‌کند. البته تلاش عبث ایشان، همان مورد واژه‌ی کرم[۶۸] را مانند است که کسی در جایی کُرُم را مشاهده کند و برای دستیابی به معنای آن، به مشتقات کَرَم متوسل شود و ریشه شناسی آن را درکرم بجوید و آخرسر، کرْم را از زیر خاک بیرون آورد. اکنون، ارشکوس و آرکسی ایشان نیز در همین حَدّ است و بس! اما در ابطال تمامی تصورات سکه‌شناسی‌شان در مورد واژه‌ی آرساکو مضبوط در سکه‌ها همین بس که چرخش نیمتنه به سمت راست، قانون سکه‌های سلوکی بود، حال آنکه در سکه‌های اشکانی ، خلاف آن، یعنی چرخش به سمت چپ قانون بود و همین قاعده، نخستین تفاوت اساسی در میان سکه‌های اشکانی و سلوکی است. اگر تک وتوک سکه‌هایی برخلاف این قانون یافت شود، نشانگر وقایع غیر متعارفی بوده است.

افزون براین، پولیبیوس، تنها تاریخنگار هلنیست(۲۰۲- ۱۲۰ ق.م) از ΑΡΣΑΚΟΥ (دوم) نام می‌برد و شرح جنگ‌هایش را با آنتیوخوس سوم گزارش می‌کند (Polybios, ۱۰،۲۸). از جانب دیگر، پومپیوس تروگوس، تاریخ‌نگار لاتینی هم عصر آگوست، امپراتور روم، در کتاب‌های ۴۱ و۴۲ تاریخ فیلیپ خود، به طور مبسوطی به خاستگاه و تاریخ اوایل اشکانیان پرداخته و آن چه را از زندگی ارشک در دسترسش بوده، گزارش کرده است. با این همه، پورپیرار، بدعتگرایانه حکومت نزدیک به پنج سده‌ی اشکانیان را به تمامی انکار می‌کند و اصولاً آنان را یونانی قلمداد می‌کند و

برای دستیابی به چنان تخیلاتی، لولوخرخره‌ی Arxy ، ساخته و پرداخته می‌شود که معلوم نیست، واژه‌ای یونانی (درصورت یونانی بودن آن، دیگر Arxy لاتینی چه صیغه‌ای است!) یا لاتین (دراین صورت، چرا به بن واژه‌ی یونانی باز می گردند) است.

با این همه، نام ΑΡΣΑΚΟΥ، نام ناشناخته‌ای نبوده و نیست که به پورپیرار اجازه‌ی این همه تخیل گرایی بدهد زیرا، این نام در کتاب‌های تاریخ نگاران لاتینی، به صورت Arsac ضبط شده است. برای نمونه سالوستیوس Sallustius (۸۶-۳۵ ق.م)، تاریخ نگار و ادیب همعصر یولیوس سزار، در سرآغاز نامه‌ی میترادات پونتی به شهریار اشکانی، نام ارشک را به صورت Arsac آورده است :" Rex Mithradates regi Arsaci" ("درود میترادات شاه بر ارشک شاه"). ازاین گذشته، اخیراً در روی ران تندیس هرکولی مکشوفه در بغداد، نام ارشک، نه تنها در خط یونانی به صورت αρcακηc بلکه در خط آرامی به صورت 'ršk نقر شده است. البته پس از حذف پسوند es یونانی که پورپیرار، آن را به عمد در پایانه‌ی نام ارشک نگاه می‌دارد تا بتواند لولوخرخره ای ابداع کند، و با توجه به این که زبان های یونانی و لاتین اصولاً دارای آوای "شین" نیستند، حال به وضوح درمی‌یابیم که چرا پورپیرار، لولوخرخره‌ی ارشکوس و آرکسی را برمی‌سازد تا شکل واقعی نام را دگرگونه کند. اما ارشک، چه در Arsac لاتینی و چه در (Αρσακου(Αρcακηc یونانی به خوبی نمایانده شده است. ازاین گذشته،نام ارشک، اسم ناشناخته ای نیست بلکه به صورت Aršaka در مُهرهای دوران هخامنشی هم مدلل است. از جانب دیگر توسط پارتیکای آریان(۹۵-۱۷۵ ب.م) می‌دانیم که اشکانیان، اردشیر هخامنشی را نیای خود می دانستند که جدا از هخامنشی بودن وی، هم نامی

بنیانگذار سلسله اشکانیان با نام اصلی اردشیر که قبل از تاجگذاری اَرشکه Aršaka بوده است[۶۹]، به خودی خود شایان توجه است.

اما با وجود این همه براهین روشن مکتوب تاریخی، چگونه پورپیرار می‌تواند لولوخرخره ی آرکسی را بَرسازد، ارتباطی با جهان مملو از توطئه‌ی ایشان دارد و گرنه خط و زبان یونانی و لاتینی، خطوط میخی یا آرامی نیست که افراد کمی قادر به خواندن آن‌ها باشند. حتی با قبول جهان توطئه‌سازی ایشان نیز، از توطئه و دستکاری یهودیان و مسیحیان در چنان تواریخی، حداقل برای کتب حدود سالشمار جدید، به علت گرایش ضدمسیحی و یهودی آن‌ها نشان و خبری نیست. اما از آن جاکه ایشان نتوانسته‌اند با این همه ادله و شواهد مسلم تاریخی کنار بیایند، پس از کلی قصه‌بافی، بالأخره باز هم خود را ملزم دیده‌اند، توضیحی در مورد لولوخرخره‌ی خود بدهند که این نام "بی شک از بقایای واژه‌های زبان لاتین در ذهن فرهنگ شناسان اسلامی باقی بوده است"[۷۰]. بنابراین، ایشان هنوزهم با خودشان نتوانسته‌اند به توافق برسند که این لولوخرخره،یونانی یا لاتین است در واقع هیچ یک از این دو زیرا هم چنان که دیدیم، ساخته و پرداخته‌ی ذهن پورپیرار است.

به هر حال، آن چه را که در نگارشگری ایشان بازتاب می یابد، به هیچ روی نمی‌توان با معیارهای عقلانی و تاریخی سنجید بلکه گمانه زنی‌هایی آغشته به عصبیتی ماقبل تاریخی و آراسته به هیئتی اساطیری است که سر از قرن بیست ویکم به در آورده و خود را "محقق شرقی" نامیده، تخیلاتی در سر پرورانده و بر آن‌ها مُهر "اسناد ملی" زده، دموکریت و پروتاگوراس آبدرایی را در آسیای صغیر جای داده، لیدی واقع در غرب رود قزل ایرماق، غرب آسیای صغیر، را به آذربایجان کشانده و برآن "جغرافیا" نام نهاده و

سقراط،افلاطون و ارسطو . . . را که همگی یونانی‌تبار و یونانی‌زبان و یونانی‌زاده هستند، فراریانی از بین‌النهرین دانسته است. ازاین رو، برای این حقیر هیچ چاره‌ی دیگری باز نمی‌ماند، هرچند بازگویی آن تلخ و دردناک باشد تا ایشان را واپسگرایی بنامد که در همان محیط فکری بین‌النهرین کهن سیر می‌کنند و هیچ کس و هیچ فرهنگی را برنمی‌تابند و فضای ذهنیشان هنوز هم مملو از آوای چکاچاک شمشیر های سفانیان است و برآنند تا عصبیت ملهم از انساب‌شناسی قبیلوی بنی امیه را به رُخ کشند و دست آخر، برای توجیه عصبیت خود اقدام به مقدمه چینی می‌کنند و در قالب معلم اخلاق فرو می‌روند و با لحن و ژست آزردگی وجدانی زبان به شکوه می‌گشایند که "مورخ نمی‌تواند و نباید مدعی خونی باشد و شخصیتی را در تاریخ منفور شمارد. از نظر مورخ آدم‌های تاریخ نه مقدس و نه ملعون‌اند زیرا آن‌ها بر زمینه هایی پدید می‌آیند که تاریخ در پس ظهورشان می‌نشاند"[۷۱]. حال این اخلاق‌گرایی که در خلال "تاریخ نویسی" خود، هیچ واهمه‌ای از تحریف، جعل وناسزا ندارد، برای توجیه این که "معاویه بی سر و پایی از سفانیان نبوده"[۷۲]، چنین اقدام به چیدن صغری و کبری می‌کند،گویی کسی منکر معاویه ابن ابی سفیان است. اما در این جا سئوال متقابلی سر برمی‌آورد که آیا پورپیرار، در رابطه با دیگر شخصیت‌های تاریخی، این هنجار را رعایت کرده‌اند؟

متأسفانه، آن چه در سیاهه‌ی نگارشگری ایشان رُخ می‌نماید، بیانگر پایمال کردن آگاهانه و به عمد این هنجار در رابطه با دیگر بازیگران تاریخ، به ویژه ایرانی است که بکرات درگذر از صحرای برهوت ساخته شده‌ی پورپیرار، با آن‌ها آشنا شدیم. اینک تنها به یک نمونه‌ی دیگری از تحریفات

ایشان بسنده می‌کنیم و به این مدخل پایان می‌دهیم. هم چنان که بالاتر یادآور شدیم، ایشان اصولاً اشکانیان را یونانی می‌دانند و طُرفه آن که بدعت یگانه‌ی خود را از زبان تاریخ‌نگاران اسلامی جاری می‌سازند که "بدین ترتیب نام "ارشک" که در نخستین اسناد و تألیفات اسلامی، معرف این زمام‌داران محلی یونانی است، جز بازخوانی نسبتاً صحیح لقب ارشکوس مکرر شده بر سکه‌های یونانیان نیست و نمی‌توان آن را با نام سلسله‌ای ایرانی تعویض کرد. چنان که مورخین اسلامی هرگز آن را به مفهوم یک امپراتوری ایرانی نگرفته‌اند"[۷۳]. آیا براستی چنین است؟ پس برای آزمون چنین گزافه‌گویی به سراغ تاریخ‌نگاران ایرانی ـ اسلامی می‌رویم و از ابوریحان بیرونی آغاز می‌کنیم که می‌گوید: "اشکانیان یکی از ملوک‌الطوایف بودند و دیگران ایشان را اطاعت نمی‌کردند و فقط برای این که از خانواده‌ی ایران بودند ایشان را تعظیم و تکریم می‌نمودند چنان چه سرسلسله‌ی ایشان اشک بن اشکان . . . بن سیاوش بن کیکاوس است"[۷۴]. یا حمزه اصفهانی: "اشک پسر دارا بن‌دارا"[۷۵]. یا مسعودی: "بزرگان‌شان که دیگران اطاعت آن‌ها می‌کردند اشکانیان بودند که فرزندان اشکان پسر اش جبار پسر سیاوخش پسر کیکاوس شاه بودند"[۷۶]. و یا محمد بن جریر طبری: "پس از اسکندر، بلاکوس سلیکس پادشاه شد. . . تا مردی با نام اشک ظهورکرد و او پسر دارای بزرگ بود"[۷۷]. و باز هم مسعودی در کتب دیگرش: "سر ملوک جهان اشکانیان بودند و آن‌ها همان پادشاهان طبقه‌ی اول ایرانند تا دارا پسر دارا"[۷۸]. اینک با وجود تأکید تاریخ‌نگاران اسلامی، بر ایرانی بودن اشکانیان، چگونه پورپیرار، به خود اجازه‌ی چنین تحریف و جعلی را می‌دهد و به تاریخ دست درازی می‌کند که مورخین اسلامی، اشکانیان را هرگز ایرانی به حساب نیاورده‌اند، بماند برای بازی‌های

تاریخ ایشان! متاسفانه عصبیت ایشان چنان که به اختصار نشان دادیم حد و مرزی برای خود قایل نیست!

پی نویس ها

۱. پورپیرار، ناصر، کتاب دوم، برآمدن اسلام، پلی بر گذشته ۳ جلد، انتشارات کارنگ.
منبعد: پلی بر گذشته، ج ۳، ص۲۳۸.
۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۲، ص ۱۵۶.
۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۶.
۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۶.
۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۸.

6.Der Kleine Pauly, Bd.5, 1419.

۷. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۱.
۸. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۱.

9. Der Kleine Pauly, Bd.1.6.

۱۰. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۱.
۱۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۶.
۱۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۳.
۱۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۹.
۱۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۹.
۱۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۹.
۱۶. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۶.
۱۷. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۱، ص۲۵۳.
۱۸. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۲، ص۱۸۵.
۱۹. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۲، ص۱۸۵.
۲۰. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۷.

۲۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۱، ص۳۰۲.

۲۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۷.

۲۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۷.

۲۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۷.

۲۵. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، انتشارات کارنگ۱۳۸۱، ص۲۸۹.

منبعد: پورپیرار، اشکانیان، ص۲۸۹.

۲۶. پورپیرار، اشکانیان، صص۲۸۸-۲۸۹.

۲۷. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۸۹.

۲۸. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۷.

۲۹. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۷.

۳۰. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۷.

۳۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۶.

۳۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۶.

33. 213 Der Kleine Pauly, Bd.1.

۳۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۱، ص۱۶.

۳۵. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم ۱۳۷۹، جلد دوم صص۱۱۰۸/۱۱۰۷.

۳۶. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۷.

۳۷. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، بخش اول، برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، صص۴۳-۴۴. منبعد: پورپیرار، برآمدن، ص۴۳-۴۴.

38 .Codex Hammurapi.Eilers,Gesetzesstele Chammurabis,AO.1932.S.12 .

۳۹. فرمان کوروش، بند ۱۲ ، در: محمدتقی راشد محصل، کتیبه های ایران باستان، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، تهران۱۳۸۰، ص۵۷.

۴۰. فرمان کوروش، بند۱۷.

۴۱. فرمان کوروش، بند۲۲.

42. Revue d Assyriologie ix,111ff and x,99ff .

۴۳. فرمان کوروش، بند۱۵.

44. Revue d Assyriologie xvii, S.123 Rucks 14-15.

45. Revue d Assyriologie xvii, S.123. Rucks 16-17.

46. Revue d Assyriologie xvii, S.123 .

۴۷. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۷.

۴۸. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۷.

49. Pindaros, in Übersetzung von L.Wolde-Slg.Dieterich, S.143.

۵۰. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۱.

۵۱. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۱.

۵۲. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۴۳.

۵۳. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۳.

۵۴. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۳.

۵۵. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۴.

۵۶. پورپیرار، پلی بر گذشته، ج۳، ص۲۳۵.

۵۷. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۵۶.

۵۸. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۵۶.

۵۹. پورپیرار، اشکانیان، ص۳۰۵.

۶۰. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۵۶.

۶۱. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۵۴.

62. Plutarch, De Alexandri magni furtuna, 70(328A-329A).

63. W.W.Tarn, The Greeks in Bactria and India, 1938 .

64. R.H.Mc Dowell, Coins from Seleucia (1935),S.219.

۶۵. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۵۶.

۶۶. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۲۰.

۶۷. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۸۶.

۶۸. پورپیرار، برآمدن، ص۱۱۹.

۶۹. پی یر بریان،تاریخ امپراتوری هخامنشیان،جلد دوم،صص۱۲۳۸-۱۲۴۰.

۷۰. پورپیرار،اشکانیان،ص ۲۷۰.

۷۱. پورپیرار،پلی بر گذشته،ج۱،ص ۱۶۰.

۷۲. پورپیرار،پلی بر گذشته،ج۱،ص۱۵۹.

۷۳. پورپیرار،اشکانیان،ص ۲۷۰.

۷۴. ابوریحان بیرونی،آثارالباقیه،ترجمه اکبر داناسرشت،ابن سینا۱۳۵۲،ص۱۵۵.

۷۵. حمزه اصفهانی،تاریخ پیامبران و شاهان،ترجمه جعفر شعار،بنیاد فرهنگ ایرانی۱۳۴۶.

۷۶. مسعودی،التنبیه والاشراف،ترجمه ابوالقاسم پاینده،انتشارات علمی وفرهنگی،چ دوم،ص۸۹.

۷۷. محمدبن جریرطبری،تاریخ الرسل والملوک،ترجمه ابوالقاسم پاینده،اساطیر،چ۴،۱۳۶۸، چ۲،ص۴۹۶.

۷۸. مسعودی،مروج الذهب،ترجمه ابوالقاسم پاینده،بنگاه ترجمه و نشر کتاب،چ دوم،ج۱،ص۲۲۸.

توطئۂ نگارشگری

توطئه نگارشگری

از آن جا که تمامی استنادات پورپیرار برای استنباط‌ها و استنتاج‌های شخصیشان در موردهخامنشیان، بر متون کتاب عهد قدیم استوار است؛ از آن جا که هر خواست باطنی را بی‌محابا در لا به لای تاریخ قرار می‌دهند تا رویدادها را آن گونه نشان دهند که آرزوهایشان می‌خواهد نه چنانی که به راستی رُخ داده است؛ از آن جا که بر آن هستند"با حضور کوروش در شرق میانه... اورشلیم آباد و این مراکز رشد و توسعه که به صورت معابد درآمده بود، ویران و بی‌حاصل شد، شرق میانه ازرشد بازماند" [1] ؛ و از آن جا که تاریخ با رویدادهای رخداده سر و کار دارد و نه آرزوهای برآورد نشده‌ی "محقق شرقی" که تنها مشکلشان آن است که تاریخ‌نگاران با فرضیات ایشان آشنا نیستند[2]. بایسته است، نگاهی به تاریخ یهود در نحوه‌ی بازسازی معبد بیاندازیم تا این داستان بر ساخته‌ی توطئه چینی را بهتر و دقیق‌تر ارزیابی کنیم، که آیا قوم یهود، اصولاً در آن زمان قادر به چنان بازی خطرناکی در سیاست جهانی می‌بوده و آیا ساخت این معبد به بهای ویرانی آن مراکز کوه‌آسایی شده که پورپیرار در پندارش پرورانده است،تا"معابد سلیمان بدون رقیب بماند" [3] یا نه!

ازاین رو، خود کتاب عهد قدیم را گواه می‌گیریم و منبع دیگری را در این ارزیابی دخالت نمی‌دهیم، تا کسانی که در این وقایع دست داشته‌اند،

خود سخن گویند. در کتاب عزرا گزارش می‌شود، که کوروش در سال اول پادشاهیش یعنی پس از گشودن بابل (۵۳۸)، فرمانی صادر کرد که تمامی قوم یهود زیینده در قلمرویش می‌توانند به اورشلیم بازگردند و معبدشان را بسازند: "مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم"(کتاب عهد قدیم،عزرا،۴: ۱). حدود پنجاه هزار نفر تحت رهبری شهربان ایرانی یهودا، زَرُبابل(کتاب عهد قدیم ،حجی۱:۱) و کاهن بزرگ، یهوشع به اورشلیم مراجعت می‌کنند. آن‌ها محرابی بر پا می‌کنند و شالوده‌ی معبد را یک سال بعد می‌ریزند (کتاب عهد قدیم،عزرا۱: ۱۰و ۵: ۱). عزرا این وقایع را تقریباً حدود سال‌های ۵۳۷/۶ تاریخگذاری می‌کند. این تاریخ با گفته‌های حجی که عنوان می‌کند، پیش از دومین سال سلطنت داریوش اول(۵۲۰) هیچ سنگی روی سنگ گذاشته نشده بود (کتاب عهد قدیم، حجی۱۵،۱۸: ۲) در تضاد قرار می‌گیرد. اما فرمان کوروش به صورتی دگرگون یافته در فقره‌ی دیگری از کتاب عزرا، در تقابل با فرمان قبلی ازنو ظاهر می‌شود." آنخانه که قربانی‌ها درآن می‌گذرانیدند بنا شود و بنیادش تعمیر گردد"(کتاب عهد قدیم،عزرا ۳: ۶). خود این اختلاف نشان‌دهنده‌ی آن است که این فرمان از روایات حاصل شده است. زیرا اگر نگارنده آن را از خود برساخته بود، می‌بایست در هر دو محل یک بیان و متن را می‌داشتیم. اما فرمان دومی که کوروش دستور بنای معبد را می‌دهد و با مصالح آن موافقت می‌کند، به دشواری می‌تواند اصیل باشد. زیرا دستور هرگز به تحقق نپیوست. ازاین رو، حتی اصیل بودن فرمان اولی را نیز زیر سئوال می‌برد.

به هر روی، نحوه‌ی بازگشت تبعیدیان به سرزمین فلسطین ناروشن است. اما شاید بتوان توسط شرایط پیش آمده، نهضت بازگشت را بازسازی

کرد. در واقع، مشکل به شرایط پیش آمده‌ی پس از بازگشت تبعیدیان و نحوه‌ی به اصطلاح ساخت یا بازسازی معبد بر می‌گردد، که ریشه در گذشته، یعنی زمان پادشاهان داشت. اگر چه پورپیرار نیز بدین مساله واقف است [۴] اما به جای بحث اصولی و نشان دادن تناقض و تضاد خود یهود، آن را به جهان رمزآلودی هدایت می‌کند، تا اشباح سازی کند و مآلاً با جا به جایی تصوراتش، که تنها در نگارشگریش جان می‌گیرد، با وقایع اعصار گذشته، تاریخ سازی کند. زیرا از زمان، اختلافی در میان یهود وجود داشت. یعنی میان آنان که بر این باور بودند، که یهوه از آنان می‌خواهد تنها و تنها وی را نیایش کنند و آنانی که براین عقیده بودند، که یهوه می‌تواند به همراه دیگر خدایان نیز پرستیده شود. نخستین گروه یعنی یهوه‌پرستان توسط اسناد تورات نمایندگی می‌شود، اما نظر دیگر یعنی التقاطیون، پیروان بیشتری در میان مردم داشتند و بر معابد و دولت نظارت می‌کردند و آن‌ها را در اختیار داشتند.

در خلال دوران تبعید(۵۸۷ - ۵۳۹ ق.م) رهبریت تحصیل کرده‌ی یکتاپرستان به بابل آورده شده بود. از خصوصیاتی که بیش از پیش در نوشته‌های دوران تبعید مشاهده می‌شود، نگرانی بیش از حد در مورد پاکی است، که از جانب محیط اطرافشان به خطر افتاده بود. چنین مساله‌ای به ندرت در آثار پیش از تبعید مشاهده می‌شود. تقدیس سباط به عنوان محک یهودی واقعی و نیایش‌های کنیسه‌ایی (دعاها در حکم کانون زندگی همخواست ، مجموعه‌ی قانون نامه، کتاب تواریخ و کتب پیامبران) که احتمالاً در کنیسه نگاه داری می‌شدند، که در بابل، آن‌ها را توسعه دادند و البته نگرشی غالب بود که پرستش انحصاری یهوه به سعادت، و باور به خدایان دیگر به

شوربختی می‌انجامد. منع پرستش دیگر خدایان به نفی وجود آن‌ها انجامید. یعنی تفکّری که برای نخستین بار ، مضمون اساسی اثری شد که فتح بابل را توسط کوروش پیشگویی می‌کرد (کتاب عهد قدیم، اشعیا ۵۵ - ۴۰).

اما برخلاف بابل، آئین یهوه‌ای که در یهودا بازمانده بود، اساساً التقاطی بود. برای نمونه حدود ۵۸۵ ق.م، حزقیال در مورد یهودا عنوان می‌کند:" گوشت را با خونش می‌خورید و چشمان خود را به سوی بت‌های خویش برمی‌افرازید و خون می‌ریزید پس آیا شما وارث زمین خواهید شد؟" (کتاب عهد قدیم، حزقیال۳۳ - ۳۲). حتی یک سده بعد هم اشعیاء از نو به آنان حمله می‌کند، که"اطفال را در وادی‌ها زیر شکاف صخره‌ها ذبح می‌نمائید" (کتاب عهد قدیم،اشعیاء۱۰ - ۱ :۵۷) و یا "در باغات قربانی می‌گذرانند و در آجرها بخور می‌سوزانند. که در قبرها ساکن شده و در مغاره‌ها منزل دارند که گوشت خنزیر می‌خورند" و "مائده بجهه اتفاق ریخته‌اید" (کتاب عهد قدیم،اشعیاء۱۴- ۱: ۶۵). به هر حال، چنان که مشاهده می‌شود، پرستش خدایان و پرسش از ترافیم ادامه داشت و فالگیران هنوز رویا را تفسیر می‌کردند و خواب‌های باطل را تفسیر و تسلی می‌دادند (کتاب عهد قدیم،زکریا،۳:۱۰) و بالاخره"در آن روز یهوه ... نام‌های بت‌ها را از روی زمین منقطع خواهد ساخت" (کتاب عهد قدیم، زکریا ۲:۱۳). هم چنان که مشاهده می‌شود، هنوز پرستش خدایان ادامه داشت و حتی باستان‌شناسی فلسطین، مجموعه‌ای از مُهرها با نقوش التقاطی نام یهوه، قرص خورشید بالدار و پیکرک‌هایی را بی‌وقفه تا دوره‌ی هلنیستی به منصه ظهور رسانده است [۵].

اما پرستش التقاطی یهوه محدود به فلسطین نبود، بلکه این تفکر در سده‌ی نهم (کتاب عهد قدیم، پادشاهانII،۵:۱۵ و۸:۸) بنیان نهاده شد و در

سده‌ی هشتم به بین‌النهرین نیز رسیده بود. در سده‌ی هفتم یا ششم به مصر و با تبعیدیان نبوکدنصر به بابل آورده شد. از این رو، جای هیچ تعجبی نیست که ملاکی نبی در سده‌ی پنجم اظهار می‌کند"بخور و هدیه‌ی طاهر در هر جا به اسم من گذرانیده خواهد شد زیرا یهوه صبایوت می‌گوید که اسم من در میان امت‌ها، عظیم خواهد بود" (کتاب عهد قدیم، ملاکی نبی۱۱: ۱). از آن زمان به بعد، آثار بسیاری از عبادت یهوه توسط انسان‌هایی که خدایان دیگری را نیز می‌پرستیدند، وجود دارد. این اسباط التقاطی، با مراکز فلسطینی آئین در ارتباط بود و تاثیر متقابلی را می‌توان فرض نهاد.

اینک اعضاء گروه یکتاپرست دلایل بیشتری برای بازگشت به فلسطین داشتند، تا گروه التقاطیون. قانون تثنیه، پرستش یهوه را با قربانی اما محدود به اورشلیم می‌خواست(کتاب عهد قدیم، سفر تثنیهٔ ۱۲) . اما پس از این، اسناد پس از تبعید کتاب عهد قدیم، بازگشتگان را "اسیران یا اسیری" (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱: ۴و ۱۹: ۶) و اهالی التقاطی یهودا و مناطق همجوار را"اهل زمین" (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۳۱: ۱۰؛ عزرا۴:۴) می‌نامیدند. ولی در میان بازگشتگان نیز گاهی التقاطیونی بودند، که یکتاپرستان توانستند در میان آنان طرفدارانی، هرچند اندک، برای خود دست و پا کنند (کتاب عهد قدیم، عزرا۱۲: ۶). اما در این میان، گروه سومی نیز وجود داشت: کاهنان معابد اورشلیم که علایق مالی در جهت نگهداشت منافع خویش داشتند و به لحاظ یزدان‌شناسی، قدرت انطباق زیادی از خود نشان داده بودند: آن‌ها در گذشته نه تنها در اصلاحات تثنیه‌ایی(کتاب عهد قدیم، پادشاهانII،۸: ۲۲)، بلکه در مراسم التقاطیون نیز شرکت کرده بودند (کتاب عهد قدیم، حزقیال،۸ که گزارش مبسوط وی در این فقره بدون کمک کاهنان ممکن به نظر نمی‌آید).

به هر حال، پیش از آن که معبد ساخته شود، همه دشمن هم بودند" در آن روزی که بنیاد خانه‌ی یهوه صبایوت را برای بنا نمودن هیکل نهادند، واقع شد زیرا قبل از این ایام مزدی برای انسان‌ها نبود ... و به سبب دشمنی برای هر که خروج و دخول می‌کرد هیچ سلامتی نبود"(کتاب عهد قدیم، زکریا۱۰: ۸).

بازسازی معبد در سال دوم داریوش(۵۲۰ ق.م) توسط شهربان پارسی یهودا، زَرُبابل و کاهن بزرگ یهوشع آغاز شد که از سوی حجی و زکریای نبی تقویت می‌شد (کتاب عهد قدیم، زکریا۱۴- ۹). هر دو پیامبر طبعاً جزو گروه یکتاپرستان بودند. اما در زَرُبابل منجی قوم را مشاهده می‌کردند، که یهوه فرستاده بود تا قومش را نجات دهد:" یهوه صبایوت در آن روز ای بنده من زَرُبابل بن شَألتیئیل ترا خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که تو را مثل نگینی خاتم خواهم ساخت زیرا من تو را برگزیده‌ام"(کتاب عهد قدیم، حجی ۲۳: ۲). شاید او رهبر قومش نیز بود. کتاب زکریا از قراردادی میان زَرُبابل و یهوشع خبر می‌دهد (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۵-۹: ۶) . زَرُبابل می‌بایست شاه شود و معبد را بازسازی کند "دست‌های زَرُبابل این خانه را بنیاد نهاد و دست‌های وی آن را تمام خواهد کرد" (کتاب عهد قدیم، زکریا۹: ۴) و یهوشع پس از او در پایگاه دوم قرار گیرد و پیمان صلحی میان آن دو منعقد گردد "پس او هیکل خداوند را بنا خواهد نمود ... و بر کرسی او جلوس نموده و حکمرانی خواهد کرد... و مشورت سلامتی در میان هر دوی ایشان خواهد بود" (کتاب عهد قدیم، زکریا۱۴-۱۳ : ۶) و به زبان ساده‌تر، هر دو می‌بایست حقوق همدیگر را رعایت کنند، که خود این مطلب دلیلی برای اختلافات پیشین است.

این توافق نامه در زکریا (کتاب عهد قدیم، زکریا۳) و حجی(کتاب عهد قدیم، حجی۱۲-۹: ۲) بازتاب می‌یابد، که بر اساس این منابع به نظر می‌آید کاهن اعظم، یهوشع و قربانی آئینی در محراب بازسازی شده در اورشلیم، از سوی گروه یکتاپرست"ناپاک" اعلام شده بود، از این رو، می‌بایست این تهاجمات قطع شود. تغییری در اهداف توسط الهامی مبنی بر پوزش خواهی از یهوشع انجام می‌گیرد و به کاهن اعظم اطمینان داده می‌شود که در صورت رعایت قانون (یعنی آن گونه که گروه یکتاپرستان تفسیر می‌کردند) در حکم سرپرست شرعی معبد پذیرفته خواهد شد.

این توافق‌نامه درخواست حذف آئین دیگر خدایان را نمی‌کرد، شاید از آن رو که مناسک دیگر انجام نمی‌گرفت. اینک مساله‌ی اساسی طهارت بود. گروه یکتاپرستان آشکارا می‌گفتند که یک بُت همانند یک مرده نجس بوده و مآلاً کاهنانی را که خدایان دیگر را می‌پرستیدند یا برای آن‌ها قربانی می‌کردند، ناپاک اعلام کردند. البته قانونی را که کاهن اعظم می‌بایست رعایت کند معنایی جز این نداشت، که طهارت را رعایت کند. اما از آن جا که کاهنان مسئول طهارت نیز بودند، این تقاضا مداخله در محدوده‌ی امور آنان را می‌نمایانید. از حالا به بعد، اختلاف گروه‌ها در اورشلیم اساساً برسر طهارت بود "تمامی اوامر یهوه و خداوند ما و احکام و فرایض او را نگاه دارند" (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۳۰-۲۹ : ۱۰) و یا " بنی اسرائیل که از اسیری برگشته بودند و با همه‌ی آنانی که خویشتن را از رجاسات امت‌های زمین جدا ساخته و به ایشان پیوسته بودند" (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲۱: ۶). اما لحن پیشگویی در مورد توافق نامه‌ی زَرُبابل و یهوشع نشان می‌دهد که تمامی اعضاء گروه یکتاپرست این توافق را نپذیرفته بودند.

در این میان، حجی به تمام اهل زمین اخطار می‌کند در بازسازی معبد شرکت کنند (کتاب عهد قدیم، حجی ۴: ۲) اما وقتی گروهی کمک خود را اعلام می‌کنند، زَرُبابل کمک آنان را رد می‌کند (کتاب عهد قدیم، عزریا ۱: ۴). در این جا ویرایشگر کتاب عزرا مسایل را خلط کرده است. به این ترتیب که اهل زمین را با سامریان یکی می‌گیرد "ما همراه شما بنا خواهیم کرد زیرا که ما مثل شما از زمان اسرحدون پادشاه آشور که ما را به این جا آورد خدای شما را می‌طلبیم و برای او قربانی می‌کنیم" (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲: ۴). بدون شک، این مسأله یک برساخته‌ی جدل‌انگیزی است. سامریان ، تبعیدیان دویست سال پیش آشور نبودند. ویرایشگر، امتناع زَرُبابل را در زمان کوروش قرار می‌دهد تا وقفه‌ی ساختی از ۵۳۷ تا ۵۲۰ ق.م را توضیح دهد و از این رو، اخبار دشمنانه‌ای را بر علیه اهالی یهودا تا زمان اردشیر جمع آورده است (کتاب عهد قدیم، عزرا ۲۳- ۶ : ۴). وقفه، یک جعلی است تا روایت بازگشت در زمان کوروش را با واقعیت دوباره سازی معبد در زمان داریوش با هم سازگار سازند. با این همه بازسازی معبد توسط زَرُبابل ، مساله‌ای بود که تنها مربوط به اهالی یهودا می‌شد و دلیلی وجود ندارد که ربطی به سامریان داشته باشد. برعکس، دلایلی برای دشمنی میان اهالی یهودا و گروه یکتاپرست در اورشلیم وجود دارد "برادری را که در میان یهودا و اسرائیل بود شکسته باشم" (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۴: ۱۱)، که پی آیند این مساله توسط زکریا پیشگویی شده است "و خداوند خیمه‌های یهودا را اول خواهد رهانید تا حشمت خاندان داود و حشمت ساکنان اورشلیم بر یهودا فخر ننماید. در آن روز خداوند ساکنان اورشلیم را حمایت خواهد نمود و ضعیف‌ترین ایشان در آن روز مثل داود خواهد بود و خاندان داود مثل خدا مثل فرشته‌ی خداوند در حضور ایشان خواهند بود" (کتاب عهد قدیم، زکریا ۹ -۷ :

۱۲). اهمیتی که این پیشگویی به خاندان داود اعطاء می‌کند، زمان زَرُبابل را تداعی می‌کند که آخرین شخصیت از این خاندان است.

غیبت ناگهانی زَرُبابل شاید توضیحی باشد بر این که چرا پیشگویی درست در لحظه‌ی پیروزی، قطع می‌شود. محتمل است زَرُبابل توسط توطئه‌گرانی به قتل رسیده باشد "بر خاندان داود و بر ساکنان اورشلیم روح فیض و تضرعاترا خواهم ریخت و بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگریست و برای من مثل نوحه‌گری برای پسر یگانه‌ی خود نوحه‌گری خواهند نمود" (کتاب عهد قدیم، زکریا ۱۰: ۱۲) . به هر حال، ادعای منجی‌گری شاید منجر به نابودی وی شده باشد. مرگ زَرُبابل محتملاً منجر به تحقیقی از سوی کارگزاران شهربان پارسی که در عزرا ۱۳ و ۶ - ۳: ۵ ، گزارش می‌شود، شده باشد. به هر حال، مشایخ پاسخ می‌دهند "که بازسازی از سوی کوروش فرمان داده شده است". نوشته‌ای که بازسازی را نه فقط دستور داده بود بلکه حمایت نیز می‌کرد، در بایگانی حکومتی پیدا شد و معبد در سال ششم داریوش با کمک نه تنها التقاطیون بلکه کارگزاران دولتی (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۵- ۱۳: ۶) به اتمام رسید. به هرحال، اسناد پارسی در این زمان، تلاش برای یک قیام را در اورشلیم درج می‌کنند "اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهند داد و بالاخره به پادشاهان ضرر خواهد رسید" (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱۵ و ۱۲: ۴).

با این همه، به نظر می‌رسد دوره‌ی ۴۵۸ -۵۱۵ ق.م، دوران حاکمیت التقاطیون بوده باشد و اتهام بت‌پرستی در اشعیاء و زکریا احتمالاً بدین دوره اشاره دارد و شکایتی در حزقیال (کتاب عهد قدیم، حزقیال۲۱: ۱۴)، مبنی بر

این که کنعانی‌ها در معبد بوده‌اند، شاید اتهامی بر علیه کاهنانی که از ازدواج با همسایگان فلسطینی به وجود آمده بودند، باشد (کتاب عهد قدیم، عزرا ۱: ۹). از دیگرسو، شاید بعضی مسایل (برای نمونه مورد زَرُبابل) منجر به بوجود آوردن مشکلاتی با هخامنشیان شده باشد.

اما هخامنشیان نیز مشکلات خویش را داشتند. در اوایل سلطنت اردشیر اول، مصر سر به شورش برداشت. آتنیان از شورش مصر حمایت می‌کردند و دُر Dor را در ساحل فلسطین، تقریباً در نزدیکی اورشلیم به عنوان پایگاهی در سر راه مصر به اشغال خود درآورده بودند. اگر، شهری هم چون اورشلیم نیز سر به شورش بر می‌داشت و آتنیان را به کمک می‌طلبید، ارتباط ایرانیان با مصر قطع می‌شد و مصر و شاید هم فلسطین از دست می‌رفت. در چنین شرایطی، دولت ایران برآن شد به زیر دستان فلسطینی خود کمک کند. اما دَربار، اطلاعات نادرستی را در مورد اورشلیم دریافت کرده بود. از این رو، دربار در ۴۵۸ ق.م، کاهنی یهودی با نام عزرا را به اورشلیم فرستاد که در دستگاه دیوانی هخامنشیان، شغل دبیری داشت. او ماموریت یافته بود، در یهودا برخی اصلاحات قانونی را که هخامنشیان بر این فرض بودند که اهالی خواستار آن هستند، به انجام رساند. این مساله البته موردی یگانه و استثنائی نبود. زیرا پیش از این، هخامنشیان اصلاح نهادهای مذهبی مشابهی را در مصر به انجام رسانده بودند.

عزرا با گروهی از یاران و هدایایی برای جذب روحانیت و مردم و نسخه‌ای که او آن را "کتاب قانون موسی" می‌نامید به اورشلیم وارد شد: "عزرای کاهن تورات را به حضور جماعت از مردان و زنان خواند" (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۴ -۲ : ۸). او تلاش کرد تا با عرضه‌ی قانون جدید جشنی برپا کنند "به تمامی قوم گفتند امروز برای یهوه خدای شما روز مقدس است،

پس نوحه‌گری منمائید و گریه مکنید، زیرا تمامی قوم چون کلام تورات را شنیدند، گریستند"(کتاب عهد قدیم، نحمیا۹: ۸). اما کلام تورات تمام قوم را به گریستن واداشت. از دلایل گریه‌ی قوم، منع ازدواج با غیر یهودیان بود. از این رو، به اطلاع عزرا رسانده شد که بسیاری ازدواج‌های آن چنانی منعقد شده بودند. پس" گروه بسیار عظیمی از مردان و زنان و اطفال اسرائیل نزد وی جمع آمدند ... پس حال با خدای خویش عهد ببندیم که آن زنان و اولاد ایشان را برحسب مشورت آقایم و آنان که از امر خدا می‌ترسند، دور کنیم و موافق شریعت عمل کنیم" (کتاب عهد قدیم،عزرا ۲۴: ۱۰). برای این منظور یک گردهم‌آیی فراخوانده شد و یک کمیته‌ی تجسسی تشکیل شد. این کمیته فهرستی فراهم آورد تا مجرمان را شناسایی کند (کتاب عهد قدیم، عزرا۱۵-۹: ۱۰).

در این جا متن قطع می‌شود و آن چه پس از آن، اتفاق افتاده، گزارش نمی‌شود. بسیار محتمل است، که عزرا از سوی حکومت ایران باز پس فراخوانده شده باشد. زیرا برنامه‌ی طلاق زنان وی گویا در خارج از یهودا نیز منجر به ناآرامی‌هایی شده باشد. زنان خارجی ، دختران بزرگان ایالات همجوار بودند که با شکایت زنان، به ناآرامی‌ها دامن زد. شاید هم عزرا بانی شروع بازسازی بارو شده باشد. کتاب عزرا (کتاب عهد قدیم،عزرا ۲۳- ۱۱: ۴)، دربردارنده‌ی تاریخ به اشتباه رده بندی شده‌ی چنان تلاشی است، که در زمان اردشیر اول انجام گرفته و بر اساس سخن چینی در میان ایرانیان قطع شد. لکن آن چه می‌بایست انجام شود یعنی ساخت بارو، پایان نیافت و ازدواج‌ها به جدایی نیانجامید و ۱۴ سال بعد وقتی نحمیا به شهر آمد، بارو نیمه ویرانه و زنان در خانه‌ها به سر می‌بردند.

نحمیا ساغر اردشیر اول بود و اجازه یافت اورشلیم را از نو مستحکم کند (۴۴۴ ق.م). یعنی زمانی که آتنی‌ها در دُر نبودند. شورش مصر سرکوب شده بود و به نظر می‌آمد اورشلیم زیر تهاجمات بدویان آسیب فراوان دیده بود (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۳: ۱). ازاین رو، ماموریت وی تحت چنین شرایطی معقول به نظر می‌رسد و او همچنین به عنوان شهربان ایرانی ، پادگان نظامی را نیز پشت سرش داشت (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۱۰: ۵/ ۱۷-۱۰: ۴ / ۹: ۲). "از روزی که به والی بودن زمین یهودا مامور شدم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم ارتخشتا پادشاه که دوازده سال بود" (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۱۵-۱۴: ۵) . به این ترتیب، او کار خود را نخست با خواست عمومی یعنی ترمیم باروی شهر آغاز کرد. اشراف و کاهنان به دلیل اشتیاق عمومی ناچار به همکاری شدند (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۲۳-۱: ۳). با وجود مشکلاتی که مخالفان در یهودا ابراز داشتند، اما بیش از این جرات اقدامی به خود ندادند. به هر حال، وقتی نحمیا، ۴۳۲ ق.م، از دیدار دربار ایران بازگشت، تازه اقدام به اصلاحات مذهبیش کرد (کتاب عهد قدیم، نحمیا۷-۳: ۱۳). او منع ربا و آزادی اموالی راکه به علت قرض‌ها مصادره شده بود، اعلام کرد. او تمام این اقدامات را بدون کمک فرامین دولتی انجام داد، هر چند که می‌توانست از آن‌ها هم استفاده کند. به این نحو، بسان حامی فقرا در مقابل زورمندان قلمداد شد (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۷و۵).

به این ترتیب، نحمیا با کمک لاویان ، پادگان و حمایت قوم و شاید هم با توسل به شلاق و شکنجه، بالاخره توانست بر مشکل ازدواج‌های مختلط، فایق آید"در آن روزها نیز بعضی یهودیان را دیدم که زنان از اشدودیان و عمونیان و موابیان گرفته بودند و نصف کلام پسران ایشان در

زبان اشدود می‌بود و به زبان یهود نمی‌توانستند به خوبی تکلم نمایند بلکه به زبان این قوم و آن قوم بنابراین با ایشان مشاجره نموده ایشان را ملامت کردم و بعضی از ایشان را زدم و موی ایشان کندم" (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۲۵-۲۳: ۱۳) و بعضی را با قسم وادار کرد پس از این زنی از دیگران نگیرند. حتی نوه‌ی کاهن اعظم را که همچون دیگر کاهنان و لاویان که بدانسان ازدواج کرده بودند، به تبعید فرستاد (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۲۹-۲۸: ۱۳) و به علت دودستگی گروه کاهنان،"وظایف کاهنان و لاویان را برقرار نمودم که هرکس بر خدمت خود حاضر شود و هدایای هیزم در زمان معین و نوبرها را نیز" (کتاب عهد قدیم، نحمیا ۳۱: ۱۳) تنظیم کرد و با این اقدامات بالاخره توانست جناح یکتاپرستان را در اورشلیم به پیروزی رساند[۶]. اما این که وی تا چه زمانی در قدرت بوده، نامعلوم است، با این همه در نامه‌ای (تاریخ۴۱۱ ق.م) که برای مقامات یهودی نگاشته شده است، از وی نیز نام برده می‌شود[۷].

حال، اختلافی میان جناح هوادار نحمیا، جدایی خواهان و محافل مخالفش، همگون‌گرایان وجود داشت. در جناح جدایی خواهان، کاهنان اندکی وجود داشتند که متشکل از لاویان و عامه بودند، در حالی که اغلب کاهنان و اشراف و شاید برزگران در جناح همگون‌گرایان قرار داشتند. از این گروه‌ها، اشراف، لاویان، کاهنان با نوشته‌هایشان در کتاب عهد عتیق حضور دارند. برای نمونه روت، یودیت، یونس شاید بازتابنده‌ی نظرات همگون گرایان باشد، که محتملاً از جانب اشراف نگاشته شده است. چنان که تمامی این‌ها با داستان‌های ملی و تاریخی و قوانینی که از جانب یکتاپرستان نوشته شده، تفاوت دارد. در عین حال، از لاویان کتب تواریخ ایام، عزرا و نحمیا نشات می‌گیرد که در مجموع ترکیبی از مواد کهن و جدید هستند.

به دنبال زمانی که کاهنان در تشتت بودند، نحمیا از پشتیبانی مردم برخوردار بود. و بسیاری از همگون گرایان به تبعید فرستاده شده بودند. لاویان تلاش می‌کنند در معبد اعمال پریستاری را نیز در دست گیرند، که ناآرامی پیش می‌آید و شاید شهربان جدید ایرانی را وادار به مداخله کرده باشد. مآلاً بار دیگر همگون گرایان قدرت را در دست می‌گیرند. به هر حال، برخلاف ادعاهای پورپیرار، آن چه مشاهده می‌شود. نه از ساخت آن چنانی معبد و آبادانی اورشلیم خبری هست و نه از یکدلی یهود نشانه‌ای دیده می‌شود بلکه تنها شاهد پیدایش نظریه‌ی توطئه‌ای هستیم که می‌خواهد تمامی مسئولیت پریشانی و نارسایی جوامع را در مسیر تاریخیش، مُلهم از توطئه‌ی گروه‌ها و برخی اشخاص مرموز و سرّی بداند، و بدین سان به جای غور و تفحص در ذات مسایل تاریخ، به فرا افکنی آن بپردازد. به هر حال، در زمان سلطنت رو به افول اردشیر دوم، اتحادیه‌ای آئینی ـ فرهنگی می‌توانست قدرت مهمی را نشان دهد. یعنی آن زمان که تخوس مصری با پشتیبانی اسپارت به فلسطین حمله کرد،این اتحادیه در اتحاد با مصر قرار گرفت[۸]. اما دیری نپائید که در اواخر سده چهارم، اردشیر سوم اورشلیم را ازنو اشغال کرد و بخش بزرگی از جناح ضد هخامنشیان را به تبعید فرستاد[۹].

حال، پورپیرار، یهود را با چنین ضعف و تشتتی، که به واقع به مثابه ابزاری در دست سیاست هخامنشیان بوده است، که گاه از این و گاه از آن جناح حمایت می‌کردند، در راس دستگاه توطئه‌سازی خویش قرار می‌دهد. و مدام واقعیتی را تکرار می‌کند، که پارسیان از شمال آمده‌اند ـ گویی کسی این واقعیت را کتمان یا لاپوشانی می‌کند. در حالی که تمام تاریخ‌نگاران، باستان شناسان و زبان شناسان بنا بر دلایل واضح در تلاش دست‌یابی به مسیر

ورود آنان به همراه دیگر قبایل خویشاوندشان که به لحاظ زبان‌شناسی قابل اثبات است، دقیقاً از شمال و شمال خاوری هستند . ولی پورپیرار در پی دست‌یابی به حقیقت رُخدادها نیست، بلکه هر آن چه را هم روشن است می‌خواهد تار و کدر کند، تا بلکه اشباح ساخته شده‌اش را در کارخانه‌ی قوم‌سازیش جاسازی کند و برای چنین هدفی، رنج سفر به سردترین مناطق شمال را بر خود هموار می‌کند تا بتواند شاهد چند و چون رویدادها و سرآغاز توطئه درمیان چادرهای قبایل شمال باشد، که"کوروش را یهود از استپ‌های میانی روسیه و از میان "سکاهای پارادریا" به قصد تصرف بابل تجهیز و اجیر کرد"[۱۰]. اما شاهد عینی ماجرا، یعنی پورپیرار، برای آن که از رخدادها عقب نماند، پس از انعقاد معاهده، حتی ناظر و شاهد راه افتادن افواج کوروش هم می‌شود زیرا" آن‌ها[یهود] پس از تکمیل توافق با کوروش"[۱۱]، وی را " یکسره از استپ های میانی روسیه به پاکسازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت خود مامور کرده است"[۱۲]. اما این شاهد عینی، در ادامه و برای ساماندهی فرضیاتش دچار مشکل می‌شود. زیرا در جای دیگری از نگارشگریش آورده است، که پارسیان "در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد یا درست تر بگوئیم کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل به بین‌النهرین و سپس ایران وارد شده اند" [۱۳]. البته خواننده متحیر است که منظور از "کوتاه زمانی پیش از سقوط بابل" به حول و حوش تاریخ ۵۴۰ ق.م می‌انجامد، که میان سال ۶۵۰ ق.م (یعنی همان تاریخی که شاهد عینی از پس هزاران سال! ناظر عقد قرارداد یهود با کوروش و راه افتادن سپاهیانش بوده) و ۵۳۹ ق.م، (یعنی زمان فتح بابل بر دست کوروش) حدود ۱۱۰ سال فاصله‌ی زمانی دهان باز می‌کند، که اگر کوروش را در همان

هنگام عقد قرارداد، ۲۰ ساله هم بدانیم ، این کوروش ساخته شده‌ی پورپیرار بایستی در هنگام حمله به بابل حدود ۱۳۰ سال داشته باشد!

از آن جا که پورپیرار نخست کوروش را از سکاهای پارادریا [۱۴] دانسته بود. و از آن جا که برای نشان دادن عدم امکان مهاجرت پارسیان از شرق ایران به غرب به سکاها استناد می‌ورزد، ناچاریم شمه‌ای هم به اقوام ساکن در استپ‌های ارو آسیا بپردازیم تا بتوانیم با تخصص‌های دیگر ایشان هم چون تیپ‌شناسی، هنرشناسی و بالاخره نهان‌خوانی و کهانت هم آشنایی پیدا کنیم.

در حدود اوایل هزاره‌ی قبل از میلاد، اتحادیه‌ای از قبایل با نام سکا Saka (Scyth) در مناطق شمالی دریای مازندران سکونت داشته‌اند، که از لحاظ تعلق قومی و زبانی با اقوام ایرانی ازجمله مادان و پارسیان خویشاوند بوده‌اند. آگاهی‌های مسجّلی که در مورد سکاها داریم، از سده هفتم ق.م است، که با کمک آن‌ها از گسترش و مهاجرت این اقوام از شمال دریای مازندران به غرب، که بایستی از سده‌ی نهم ق.م آغاز شده باشد، با خبر می‌شویم. روایات کتبی حاکی از هجوم سکایان بر کیمرها است که در نتیجه، کیمرها را به جلو رانده و وادار به مهاجرت از زیستگاه اصلی‌شان کرده است. آن‌ها پس از بازپس‌نشینی در مقابل سکایان، پاره‌ای به سوی غرب کوچیده و پاره‌ی دیگر به سوی جنوب رو می‌آورند، یعنی از مسیر قفقاز خود را به شرق میانه می‌رسانند؛ چنان که جاسوسان آشور در حوالی ۷۱۵ ق.م، در گزارشی به سارگن از شکست اورارتوئیان در مقابل کیمریان در نواحی جمهوری ارمنستان امروزی خبر می‌دهند. ازاین رو، نام کیمر به صورت Gimirru در منابع اکدی و Gomer جومر (کتاب عهد قدیم،سفر پیدایش۳ -۲: ۱۰) در عبری وارد شده است. کیمرها پس از یورش‌های بسیار، بالاخره مغلوب

اسرحدون، پادشاه آشور ،۶۳۹ ق.م، شدند . کیمرها با تکیه بر اسامی خاص بازمانده، به لحاظ زبانی بایستی نزدیکی‌هایی با اقوام ایرانی داشته باشند.

اما سکاها که به دنبال کیمرها از طریق قفقاز وارد خاورمیانه شدند، بانی آشوب‌های فراوانی بودند، که یونانیان تمامی آنان را اسکیت می‌نامیدند، حال آن که ایرانیان برعکس تمامی اسکیت‌ها را سکا می‌نامیدند (تواریخ، هرودوت۶۴ :۷). مدارک و اسناد پارسی باستان ، سکاها را سه بخش می‌کنند: "سکاهای نوشنده‌ی هوم"، "سکاهای تیزخود"و "سکاهای پارادریا"، یعنی سکاهای فراسوی آمو دریا. سکاها در خاور میانه بانی وحشت زیادی شدند و در جنگ‌های متعددی با حکومت‌های اورارتو، آشور، مانا و ماد درگیر شدند، چنان که در ۶۳۵ ق.م بر فرورتیش مادی پیروز شدند. آنان در کتاب عهد قدیم و اسناد آشوری به صورت اشکناز نامبرده شده‌اند. پس از شکست‌شان از هوخشتره مادی،۶۲۵ ق.م، ظاهراً بخش اعظم آنان ، بنابر گفته‌ی هرودوت، از همان راهی که آمده بودند، به مناطق شمالی بازگشته و در مناطق استپی میان دانوب و دُن، نشیمن کرده‌اند. در میان سکاهای اروپایی، سکاهای شاهی از قدرت بیش‌تری برخوردار بودند و مناطق حاصلخیز دانوب و دُن را در اختیار داشتند و پادشاهی آنان تا حدود سده‌ی دوم تا سوم دوام آورد، تا این که زیر فشار گوت‌های Goten ژرمنی از هم پاشید. در این جا هم تصورات پورپیرار بر جای واقعیت‌های تاریخی می‌نشینند، که "ما گوتیان را می‌شناسیم: اقوام ساکن سراسر نوار شمالی اروپا"[۱۵] که در زمانی دور به بین‌النهرین هم هجوم آورده‌اند"[۱۶] . سپس با نقل قولی از لغت نامه دهخدا در مورد گوتی، ساکنان زاگرس، توضیحاتی می‌آورند تا گوتیوم Qutium، منطقه شمالی بابل، حدود اربیل امروزی را که برگرفته از نام کوتی‌ها می‌بوده، با گوت‌های Goten ژرمنی درهم ادغام

کنند. اگر چه ایشان قبل از این ماجرا، صورت صحیح این قوم را به صورت کوتی [17] ذکر کرده بودند، اما ظاهراً شکل گوتی[18] به علت شباهت با گوت‌های ژرمنی، جذابیت بیشتری برای ایشان داشته است. شایان ذکر است که گوتی‌ها از ساکنان کوهستان زاگرس بودند که حدود ۲۱۵۰ ق.م ، به بین‌النهرین سرازیر شدند و تا ۲۰۵۰ ق.م، آن جا را در اشغال خود داشتند. اما در این که در هنگام حمله‌ی کوروش به بابل دیگر از این قوم نشانی نبوده، احتیاجی به حکم پورپیرار نیست. اصولاً مساله بر سر بود و نبود قوم نیست، بلکه سخن از نام منطقه‌ای می‌رود که گوتیوم خوانده می‌شد. اما آن چه شگفت‌آور است، ایشان گوتیان را پس از شکستشان یعنی ۲۰۵۰ ق.م، روانه‌ی سوئد می‌کنند و باردیگر آنان را در هنگام حمله‌ی کوروش به بابل، در منطقه‌ی گوتیوم می‌کارند، تا گوتی‌های خاورمیانه را با گوت‌های ژرمنی درهم آمیزند[19]. چنین اشتباهات تاریخی، اگر نشان از جعل تاریخ نباشد، بی تردید نمایانگر بی‌دانشی نویسنده است.

اما گوت‌ها قومی ژرمنی بودند که درآغاز ، در جنوب سوئد نشیمن داشتند و احتمالاً در اواخر سده‌ی اول ق.م در مصب وایکسل Weichsel سکنا گزیدند و در جنگ با واندال‌ها مناطق تحت نفوذ خود را به سوی خاور (پروس شرقی= بخش شرقی آلمان) و جنوب گسترش دادند. گوت‌ها از دیگر قبایل ژرمنی سازمان یافته‌تر بودند و از ۱۵۰ ب.م به بعد، در گروه‌های کوچکی به سوی ساحل شمالی دریای سیاه مهاجرت کردند و بایستی حدود ۲۳۰ ب.م، سکونتشان در بخش جنوبی دنیپر به انجام رسیده باشد. گوت‌ها در این مناطق به قبایل ایرانی (سرمت‌ها و آلان‌ها و سکاها) برخوردند، از این رو، آثار هنریشان قویاً تحت تاثیر اقوام ساکن در محیط زیست جدیدشان قرار گرفته است. افزون بر این، در همین منطقه به نخستین رویارویی گوت‌ها با

رومیان ،۲۳۸/۳۹ ب.م، انجامیده، تا این که در اواسط سده سوم میلادی به دو بخش تقسیم شدند، که تکامل بعدی‌شان دیگر جدا از هم جریان یافته است. گوت‌های شرقی در جنوب روسیه حکومتی برای خود تشکیل دادند، که در جریان هجوم هون‌ها از هم پاشید. در نتیجه، بخشی از آنان به سوی غرب گریختند و گوت‌های باقی مانده، در جوار آتیلا بر علیه روم و گوت‌های غربی، ۴۵۱ ب.م، جنگیدند. اما پس از شکست آتیلا از رومیان، از آنان جدا شدند و از نو با گوت‌های غربی آمیختند. سرانجام، گوت‌های غربی مناطق بالکان، ایتالیا و گال [فرانسه] را درهم نوردیدند و در تاریخ ۴۷۵ ب.م، حکومتی را در اسپانیا و فرانسه برپا کردند، تا این که بالاخره در تاریخ ۷۱۱ ب.م ، در اسپانیا از اعراب شکست خوردند و به حکومتشان پایان داده شد.

حال تشابه نوشتاری نام گوت ژرمنی با گوتی‌های کوه‌های زاگرس در کتابت فارسی، باز هم مدخلی برای پورپیرار باز می‌گشاید، تا این گوتی‌هایی را که حدود ۲۱۵۰ ق.م ، سرازیر بین‌النهرین شدند، تا این که توسط اوتوهنگال از اوروک بیرون رانده شدند را، با ژرمن‌های ساکن در اروپا به هم بیامیزند و رمانی تخیلی ـ تاریخی از این اختلاط بیرون کشند! در حالی که حدود سده ششم ق.م، دیگر خبری از گوتی‌ها در میان نبود بلکه تنها نام آن‌ها در ناحیه‌ی میان دو رود زاب (کوچک و بزرگ) دوام داشت. البته وقتی اسامی هم چون کاسپی، اربیل و غیره می‌تواند هزاران سال دوام آورد چرا اسم گوتیوم نتواند تا سده ششم پایدار ماند. اما وقتی کوروش به گوتیوم رسید، این منطقه از سوی قبایل ایرانی مادی سگرتی مسکونی بود که سرکرده‌ی آنان گئوبروه Gaubarva نام داشت که در اسناد بابلی به صورت Gubarru و Ugbaru ضبط شده است. حال چگونه تخیلات پورپیرار به خود

جرات می‌دهد گوتی‌های ۲۰۵۰ ق.م را به شمال آلمان بَرَد و از آن جا به جنوب روسیه ، بعد بار دیگر به بین‌النهرین کشاند؟!

ایشان البته تنها بدین اختلاط بسنده نمی‌کنند بلکه اقدام به بازپیرایی شگفت‌آور دیگری نیز می‌کنند که در جای خود آموزنده است. ازاین رو برای نشان دادن یکی دیگر از به اصطلاح شگردهای این "محقق شرقی" برای دست‌یابی به استنتاج‌های دلبخواه، به نمونه‌ی دیگری می‌پردازیم تا از هنرهای نگارشگری ایشان بیشتر بهره‌مند شویم! زیرا منابع چینی، حدود ۱۷۰- ۱۶۰ ق.م، از هجوم سکاها به ماوراالنهر و نابودی دولت یونانی باختر، ۱۳۳- ۱۲۹ ق.م، خبر می‌دهند. البته پیشاپیش باید گفته شود که هدف، تنها نشان دادن چگونگی استدلال‌های تاریخی پورپیرار است و نه وارد شدن به جزئیات هجوم قبایل مختلف سکایی، تخار، آسی و غیره. همچنان که می‌دانیم، این قبایل پس از نابودی حکومت یونانی باختر، بر قلمرو اشکانیان نیز هجوم آوردند که حدود ۱۲۹ ق.م، فرهاد دوم اشکانی در جنگ با سکاها و حدود ۱۲۴ ق.م، اردوان اشکانی در جنگ با تخارها از پای درآمدند (Justin,۴۲,I,II) تا این که بالاخره تحت کنترل درآمده و در درانگیای سابق و سیستان امروزی که نامش از سکاها برگرفته شده است، نشانده شدند. اما در این جا باز هم پورپیرار بدعت نشان می‌دهند یعنی دو حرکت مختلف اقوام سکایی را ، یعنی آن چه را که در سده هفتم ق.م از طریق قفقاز اتفاق افتاده بود، با آن چه حدود سده دوم ق.م در مناطق افغانستان رخداده، به تمامی با هم درهم می‌آمیزند تا تخیلات‌شان را تکمیل کنند و بتوانند ادعا کنند، که آریائیان نمی‌توانند از شرق به داخل نجد ایران آمده باشند و گذر"از این مسیر طولانی را تقریباً ناممکن"[۲۰] می‌دانند، و این ناممکنی را چنین استدلال می‌کنند

"در حالی که سکاهای قدرتمند، در مسیر مهاجرت به غرب و در واقع به ایران، ناکام و مجبور به تغییر مسیر به جنوب بوده‌اند قوم کم جانی چون مهاجرین هخامنشی که پیش از رسیدن به ایران هیچ نام و نشان تاریخی و جغرافیایی ندارند، نمی‌تواند به سهولت از دورترین نقطه‌ی شرقی خود را به اورارتو رسانده باشد [۲۱]. نخست ، این یکی از ادعاهای خود ایشان هست که پارسیان را از سکاهای پارادریا می‌داند و در جنگجویی و قسی‌القلب بودن آنان صفحات زیادی را با قلم‌فرسایی سیاه می‌کنند، اکنون چه تغییرو تحولاتی صورت گرفته است که در این مدخل، آن "خونریزان" به کم جانان بدل می‌شوند؟

گواهی پورپیرار برای این جابه جایی اقوام بسیار جالب است زیرا، برای تأیید نظر خود به نقل قولی از ب.ن.پوری متوسل می‌شوند:"تاریخ سکاها پیوند بسیار نزدیکی با مهاجرت قبایل مستقر در همسایگی چین دارد، آن‌ها توسط یوا چی‌ها وادار به حرکت به سمت جنوب،غرب و تصرف بلخ شدند... در کابل هند و یونانی‌ها از پیشرفت بیشتر سکاها جلوگیری به عمل آوردند و آن‌ها را وادار به حرکت به سوی غرب در جهت هرات"[۲۲] کردند. حال "مورخ شرقی" دست به قلم می‌بَرَد و با وجود تأکید روشن پوری بر تهاجم سکاها در سده دوم ق.م ، در شمال خاوری ایران، ادعا می‌کنند "گواهی‌های تاریخ، عبور سکاها از همین مسیر را در همان زمان [یعنی زمان مهاجرت پارسیان] توام با دشواری‌ها و ستیزهای سخت با اقوام ساکن مناطق گوناگون به یاد می‌آورد"[۲۳] و بدین ترتیب، نتیجه‌گیری می‌کنند که " بسیار بعید می‌نماید که آن‌ها [منظور: پارسیان] در عبور از این مسیر طولانی و متنوع ... و به طور کلی عبور مسالمت‌آمیز آن‌ها از این مسیر طولانی تقریباً ناممکن بوده است[۲۴]" و مآلاً "نمی‌تواند به سهولت از دورترین نقطه شرقی خود را به

اورارتو رسانده باشد"[۲۵]. همچنان که مشاهده می‌شود، ایشان هجوم سده هفتم ق.م را که ذکر نام اورارتو از جانب ایشان آن را غیر قابل کتمان می‌کند با هجوم سکایان شرقی به بلخ که منابع چینی از آن خبر می‌دهند، یعنی حدود ۱۷۰ الی ۱۶۰ ق.م به بعد، و چنان که خود نیز آن را ناخواسته ذکر کرده‌اند،تداخل می‌دهند و به خیال خود "هنر" به کار می‌برند تا ورود پارسیان را از شرق ناممکن جلوه دهند. البته قضاوت به عهده‌ی خود خواننده است تا این هنرهای "محقق شرقی" را در روشنائی مهتاب مشاهده کند و گرنه درک تاریخی پورپیرار، زمان و مکان نمی‌شناسد! به زبان دیگر، شعور لازمه‌ی تاریخی ایشان برای درک زمان وقایع حوادث و رخدادهای تاریخی در لابه لای تخیلات‌شان گم شده است. و مآلاً یا اعتقادی به تاریخ ندارند تا حوادث را از هم تفکیک دهند و یا این که اقدام به جعل و افسانه‌سرایی می‌کنند و وقایع را پشت سرهم بدون آن که زمانی و مکانی برای آن‌ها مشخص باشد، بدون کوچک‌ترین مستندات تاریخی و شاید برای سرگرمی خودشان بازنویسی می‌کنند.

به هر حال، هون‌ها حدود ۳۵۰ ب.م به حوالی ولگا و دُن رسیدند، که در این نواحی به اقوام ایرانی، یعنی سرمت‌ها و آلان‌ها برخوردند، که بعد از راندن یا به انقیاد کشیدن آن‌ها در ۳۷۵ب.م موفق به نابودی حکومت گوت‌های شرقی شدند و زان پس، نبرد با روم را آغازکردند. اما بخشی از آنان در شمال قفقاز اقدام به غارت نواحی جنوبی قفقاز همچون ارمنستان و نواحی مجاور آن کردند. اما بخش شرقی هون‌ها (به عبارت دیگر: هون‌های سفید یا هپتالیان) حکومت قدرتمندی را در شرق ایران تشکیل دادند که تا فروپاشی‌شان بر دست خسرو انوشروان و ترکان، ۵۵۸ ب.م حریف خطرناکی

برای ساسانیان بودند. اما هون‌های غربی پس از شکست‌شان از روم،۴۵۱ ب.م و مرگ آتیلا،۴۵۳ ب.م ازهم پراکنده شدند، که آوارها، خزرها، و بلغارها از بازماندگان اتحادیه‌ی بزرگ هونی بودند، که در جنوب روسیه متمرکز شدند و حکومت‌های مختلفی را تشکیل دادند. ایغورها حکومتی بلغاری تشکیل، دادند که بر دست خزران منهدم گردید و بازماندگان بلغارها در محدوده‌ی ولگا حکومتی تشکیل دادند، که مغولان در سده سیزدهم به زندگی آن پایان دادند و بازمانده‌های‌شان تسلیم خزران گردیدند. اما خزرها که ۴۴۹ ب.م به زیر فرمان آتیلا درآمده بودند، قبایل نیمه کوچ‌ورزی بودند که پس از فروپاشی اتحادیه‌ی آتیلا، حکومتی را در بخش شمالی قفقاز تشکیل دادند، که روابط تنگاتنگ نزدیکی با بیزانس داشتند، و به طور مستمر نواحی مرزی ایران،یعنی ارمنستان، گرجستان و آذربایجان را نا امن کرده و در هنگام بروز شرایط مناسب دست به غارت می‌زدند، تا این که در زمان خسرو انوشروان، شکست سختی بر آنان وارد آورده شد و به عقب رانده شدند. اما در هنگامه‌ی جنگ‌های خسرو پرویز با هراکلیوس، قیصر بیزانس، با چهل هزار سپاهی از جانب قفقاز به ایران که سپاه ساسانی در این هنگام در نقاط مختلف بیزانس پراکنده بود، حمله‌ور شدندکه در شکست خسرو از بیزانس نقش مهمی ایفا کردند. اما نخستین رویارویی خزران با سپاه مسلمانان، بعد از فتح ایران بردست اعراب، با محمد بن مروان در سنه ۷۱ هجری قمری به شکست مسلمانان انجامید. اما بالاخره مروان‌بن محمد توانست خزران را مغلوب کند و با خاقان، پیمان صلحی منعقد نماید. فروپاشی خزران به دلیل تهاجمات واریگ‌ها، ۹۶۵ میلادی، اتفاق افتاد که ضربه‌ی نهایی را سواتسلاو، دوک کیف، به سال ۹۶۹ در ولگا برآنان وارد ساخت.

حال زمان آن فرارسیده است تا به یکی دیگر از تخصص‌های "محقق شرقی"، یعنی "تیپ شناسی" بپردازیم که خود مبحث و باب جداگانه‌ای است. نخست دانستیم که ایشان برای انتساب هخامنشیان به قومی به اصطلاح خونریز و قسی‌القلب همه جا سر می‌کشند و آسمان را به ریسمان می‌بندند. هر چند ایشان در ابتداء برآن می‌بودند" که کوروش را یهود از استپ‌های میانی روسیه و احتمالاً از میان سکاهای پارادریا به قصد تصرف بابل تجهیز و اجیر کرد"[۲۶]، اما به مرور زمان، شدّت و حدّت "ویران‌گری هخامنشیان" کار دست ایشان می‌دهد. ازاین رو، با کمک علم تیپ‌شناسی ، ساز دیگری را کوک می‌کنند، بدون آن که یادآرَند، پیش‌تر از سکاها نام برده بودند، به اسلاوها روی می‌آورند و اظهار می‌کنند "تطبیق فرم‌های بینی، پیشانی، کشیدگی جمجمه و صافی موها در قسمتی که آرایشگر فر نزده است، تعلق آن‌ها را به نژاد اسلاو محرز می‌کند"[۲۷]. اما چنان که می‌دانیم، اسلاوها یکی از شاخه‌های خانواده‌ی هند و اروپائیان هستند که منطقه اصلی نشیمن آن‌ها احتمالاً مناطق غربی کیف تا کراکو، یعنی روسیه سفید و لهستان و بخشی از اوکراین بوده است. تاریخ اسلاوها ، نخست در سده‌ی اول میلادی در ارتباط با گوت‌ها بروز می‌کند . اما نخستین یادکرد آن‌ها توسط تاریخ‌نگاران رومی، برای نمونه تاسیت صورت می‌گیرد که از آنان با نام Venedi یا Venetti یاد می‌کند . اما به طور مسجّل و مسلّم تازه از سده‌ی ششم میلادی، تاریخ نگاران بیزانسی، برای نمونه پروکوپ از آنان با نام Sklavenoi در منطقه سفلای دانوب یاد می‌کنند، که همین نام در منابع اسلامی نیز به صورت سقلاب بازتاب یافته است. اسلاوها بعد از سده‌ی ششم میلادی در بخش شرقی آلپ نشیمن کردند، که از سوی قبایل ژرمن

ترک شده بود. اما از لحاظ تاریخی آنان برای نخستین بار در زمان کارولنژیان (۸۰۵) ملموس می‌شوند. اتحاد اسلاوها به دلیل سیاست توسعه‌طلبانه‌ی ژرمن‌ها در دره‌ی دانوب و بخش خاوری آلپ، پس از نابودی حکومت آوارها و مهاجرت مجارها، حدود ۹۰۰ میلادی، به فروبوم مجارستان فعلی و فشار پچنگرها در خاور از هم می‌پاشد. یعنی جدایی اسلاوهای غربی در شمال با اسلاوهای جنوبی.

حال پورپیرار بدون درنظر گرفتن پیچیدگی قومی اقوام کوچنده بدین محدوده، استپ‌های جنوب روسیه، چگونه به خود اجازه می‌دهد در چنین منطقه‌ای با اقوام و ویژگی‌های زبانی و قومی مختلف، دست به شَبَح‌سازی و قوم‌سازی زند و زمان تاریخی اقوام را جابه جا کند؟ گویا پاسخ را خود پورپیرار در آستین دارد زیرا، ایشان که شخصاً شاهد بی‌همتا و یگانه‌ی تمامی وقایع پشت پرده‌ی توطئه‌ی یهود در میان چادرهای قبایل شمال می‌بوده‌اند، طبعاً آشنایی دقیقی نیز با چهره‌های آنان پیدا کرده‌اند. از این رو، با کمک "تاریخ هنر"، پرسشی "اساسی" را مطرح می‌کنند که آیا "نایابی چهره‌های تمام رُخ حجاری‌های هخامنشی نمی‌تواند دلیل پوشاندن بیگانگی چهره‌ها باشد؟[۲۸]". حال سئوال متقابلی سر بر می‌افرازد،کسانی که به باور پورپیرار، خود را" شریر پسر شریر، متجاوز پسر متجاوز"[۲۹] می‌نامیدند، دیگر چه هراسی از پوشاندن چهره‌ی خود داشته‌اند؟ البته در مقابل چنین "استدلال"های بی‌بدیل و یگانه که "محقق شرقی" به دست باد می‌سپارد، بهتر آن است که به خودشان ارجاع دهیم، که پیشتر از استقرار اسلاوها در ششصد سال پیش در روسیه خبر داده بودند[۳۰]، که ظاهراً طبق روال معمول، حال دچار بیماری نسیان گردیده و به یکبار تاریخ اسلاوها را تا ۲۷۰۰ سال به عقب پرت می‌کنند. آن

چه را که هیچ اسلاوشناسی تاکنون جسارت تصورش را نیز بر خود روا نداشته است، تا از اسلاوها در چنان محدوده‌ی زمانی خبر دهد. اما گویی این همه تلاش پورپیرار برای بازگرداندن اسلاوها به عصر آشوربانی پال(۶۶۸ - ۶۲۹ ق.م)، کارآیی لازم را به بار نمی‌آورد. از این رو تمامی استدلالات تیپ‌شناسی و هنری خویش را کنار گذارده و به یکباره ادعا می‌کند "اینک من فرضیه‌ی خود را تکمیل و ادعا می‌کنم که سرزمین و قومی که بعدها به خزران معروف شده است، همان سرزمین و قومی است که یهودیان تبعید شده به قفقاز، پس از پراکندگی حاصل از حمله‌ی بخت‌النصر، در ماوراء قفقاز، به آن‌ها و شجاعت‌شان دست یافتند و برای حمله به بین‌النهرین تجهیز کردند"[۳۱]. اینک پورپیرار، پس از این همه استدلال‌گرایی و کاربرد انواع و اقسام علوم، به علوم نهان‌خوانی پناه می‌بَرَد تا فرضیه‌هایش را تکمیل کند، از این رو، بنا بر ادعاهایش، حال دهشتناک‌تر، خون‌ریزتر، خشن‌تر، وحشی‌تر و بالاخره چون حیوان خون‌آشام‌تر از خزران را در تاریخ سراغ ندارند و مآلاً اراده می‌فرمایند تا منشاء هخامنشیان را پس از سکاها و اسلاوها، حال به خزران منتقل کنند. این است آن باب "کاملاً تازه، بدیع و یگانه"[۳۲]! وقتی از سکاها سخن می‌راندند، فرضیاتشان پشتیبان آن بود، وقتی به اسلاوها روآوردند، تیپ‌شناسی به کمک‌شان آمد اما، وقتی به خزران رسیدند تنها ادعا ماند و بدعت که آن هم چیزی نیست جز اوهام و خیالاتی که به هیچ روی با واقعیات سر و کاری ندارد، حتی اگر بر آن باشند که "برداشت ناچیزی از تمدن بین‌النهرین، ایران، مصر و یونان به صورت کاسه‌های نقره، لباس‌های آراسته ..."[۳۳] که به باور ایشان بازتاباننده‌ی از تمدن هخامنشی را در نزد خزران است، یافته‌اند. اما بایستی یادآور شد، که آن کاسه‌های نقره‌ای که

ایشان سخن از آن‌ها به میان افکنده‌اند، همان بشقاب‌های ساسانی موجود در موزه‌ی ارمیتاژ است که سهم غارت سپاه خزران در جنگ بر علیه خسرو پرویز بود که هراکلیوس، قیصر بیزانس به خزران متعهد شده بود (Maršak, Skalon,S.۱۲) و هیچ ربطی به زمان هخامنشیان ندارد.

اما از آن جا که نه ادعاها و نه فرضیه‌هایشان را پایانی است و اقوامی را از این جا و آن جا می‌یابند تا در درون ظرفی به نام هخامنشیان بریزند، ناچاریم باز هم برای لحظه‌ای هم شده، در این محدوده درنگ کنیم تا شاهد همسایگی" گوتیان و سپاه مند"[۳۴] هم با خزران باشیم زیرا، عنوان می‌کنند "نقشه‌ی صفحه‌ی ۱۷۹ ـ منظور کتاب خودشان است ـ معلوم می‌کند که این سپاهیان آرارات و اشکناز از همان خطه‌ای خاسته‌اند که بعدها سرزمین خزران خوانده شد"[۳۵]. ظاهراً کشف جدید ایشان ، به دنبال ردّ نظریات سابق‌شان دچار مشکل جدی گردیده و پورپیرار خود را ملزم دیده است، ادعاهای تازه‌ای را برای دخول بدین مدخل وارد تاریخ خاورمیانه کند. و ظاهراً در پیگیری اهدافشان به اسامی جدیدی برخورده‌اند که الزاماً ایشان را وادار کرده تا یک تنه برای روشن کردن جایگاه تاریخی آن‌ها ، هم‌چنان که از ایشان انتظار می‌رود، قیام کنند تا به آرارات و اشکناز هم بپردازند. اینک به جای فرضیه‌ها و ادعاها و تیپ‌ها و هنرهای تجسمی و غیره دست در دامن ردای رابی منشی امیر می‌شوند و "سپاه بسیار مجهز تحت سرپرستی یکی از شاهزادگان به نام منده"[۳۶]، فراهم می‌آورند و راه می‌اندازند تا کوروش و پارسیان" در همان حینی که آشوربانی‌پال به بسط تمدن اشتغال داشت، به سرزمین آشور حمله ور شوند. البته رابی منشی امیر هیچ سخنی از کوروش و غیره نمی‌گوید بلکه این آقای پورپیرار است که حرف خود را می‌خواهد از

زبان دیگران مطرح کند. ایشان متأسفانه نمی‌دانند، آشوربانی‌پال از ۶۶۸ الی ۶۲۹ ق.م سلطنت کرده است، و همچنان که پیشتر نیز از کتاب عهد قدیم(ارمیا) و غیره می‌دانیم، آشور مقهور تهاجم بابل ـ ماد شد. اما فاصله‌ی زمانی میان سقوط بابل(۵۳۹) و آشور(۶۱۴)، حدود ۷۵ سال است و از آن جا که تورات نیز به خوبی از سقوط آشور آگاه است ، طبعاً پرسشی سر بر می‌آورد که کوروش در این میانه چه کاره است که باز پورپیرار وی را وارد معرکه "منده" می‌کند. حال آن که هنوز ایشان تصمیم نگرفته‌اند، که با اورارتو چه بکنند زیرا، فعلاً در این مدخل اورارتوئیان را در شمالی‌ترین مناطق قفقاز یعنی همان مناطق خزران، به عبارت دیگر میان ولگا و دُن، نشانده‌اند که در حال یورش به آشور هستند. حال آن که در مدخل دیگری " نیم بیشتر شمال ایران را زبان اورارتویی می‌پوشانده"[۳۷] است که مآلاً خواننده در می‌مانَد، چگونه اورارتوی محاط در میان سه دریاچه وان، سوان و اورمیه، ملعبه‌ی بازی‌های تاریخی پورپیرار شده است. ازدیگرسو نقل قول راجع به منده هم به جای خود آموزنده است. نخست این که رابی منشی امیر، نام منده را از کتزیاس برگرفته است که در هنگام فتح نینوا سه تن را سهیم می‌داند: ۱- هوخشتره شهریار مادان ۲- ارباک (هارپاک) نامی و بالاخره ۳ - شخصی با نام شاه منده. بدین ترتیب بازهم سخن از مادان و زمان هوخشتره در میان است نه کوروش. گذشته از این، منابع بابلی گروه‌های کوچورز غارتگر را اومان ماندا Umman-Manda، می‌نامیدند، که محتملاً تحت این نام می‌تواند سکاها و کیمرها به حساب آیند که پس از شکست‌شان از مادان،جزو سپاهیان هوخشتره در حمله به آشور بوده‌اند و منظور از منده سرکرده‌ی همین اومان ماندا‌ها بوده است.

البته تمامی این کج‌فهمی‌ها حاصل آشفتگی در نظام فکری تاریخی ایشان است که نه تنها مقدمات لازم برای درک و فهم مطالب تاریخی را نمی‌خواهند بپذیرند بلکه کتاب عهد قدیم را نیز به درستی نخوانده‌اند، وگرنه این همه دچار پریشان‌گویی نمی‌شدند. البته تنها ایراد ایشان، هم چنان که دانسته‌ایم، در این نکته نهفته است که مورخان هنوز"با فرضیات" ایشان[۳۸] آشنا نیستند و گرنه انقلاب تاریخ‌نگاری شرق میانه این همه به درازا نمی‌کشید! اما این انقلاب،چیزی نیست جز نگاهی بغض‌آلود به گذشته که پورپیرار، تنها آرزوها و خیالات خود را در قالب داستانی تاریخی ـ تخیلی به نظم می‌کشد و آرمان شهری را در گذشته با جغرافیا و حوادث خیالی بر می‌سازد و کارخانه‌ی آکادمیکرسازی در آن به راه می‌اندازد تا تمامی آنان را در چهار جهت باد به اکناف عالم صادر کند.

با این همه، بایستی به هر حال سپاسگزار هخامنشیان باشیم. زیرا اگر بین‌النهرینی‌ها را همچنان در سرزمین‌شان محصور می‌کردند، تمامی ممالک دیگر و به ویژه یونانیان نمی‌توانستند از فیض کرامات اینان بهره‌مند شوند، که طبعاً جای پرسش است که هخامنشیان چگونه فرهنگ بین‌النهرین را از بین برده‌اند، که در فاصله‌ای از کسنوفان(حدود ۵۵۵ ق.م) تا ارسطو(۳۸۴ - ۳۲۲ ق.م)، یعنی حدود بیش از دو سده، این همه آکادمیکر توانسته است از بین‌النهرین، مستقیماً روانه‌ی آتن شود تا به اشاعه‌ی دانش در آن جا بپردازد. در این صورت، بایستی فرض کرد که هنوز مدارسی در آن جا ـ تحت نظارت هخامنشیان ـ دایر بوده است، تا بتواند چنین شخصیت‌های بزرگی را به یونان صادر کند. اما طبعیتاً در این مورد، باز هم شاهد مشکل همیشگی پورپیرار یعنی پراکندن ادعاهای بی‌مسئولانه‌ای هستیم که همدیگر را نقض

می‌کنند. اما از دیگر سو، ایشان تداوم آن فرهنگ ـ یعنی بین‌النهرینی ـ را تنها برازنده‌ی "مروانیان و بنی‌امیه می‌دانند، که به باور پورپیرار، می‌توانسته‌اند آن فرهنگ را احیا کنند که خراسانیان مانع چنان مهمی شده اند[۳۹]. حال جای پرسشی اساسی است، که مروانیان چرا و چگونه قادر بوده‌اند ادامه‌دهنده‌ی نظام فکری امپراتوران "بین‌النهرین کهن و مغرور"[۴۰] بوده باشند؟ و یا ایشان چه نزدیکی‌های کرداری و فکری میان آشوریان و مروانیان، به زبان دیگر کدامین تشابهاتی را میان نحوه‌ی کشورداری آشوربانی پال و "مدیریت امپراتوری اسلام"[۴۱] یا "مدیریت داد و ستد و شام"[۴۲]، به زبان ساده‌تر معاویه یافته‌اند، که به چنین استنباطی رسیده‌اند؟ البته تمامی این‌ها سئوالات بی‌پاسخی است که "محقق شرقی" به دست باد می‌سپارد.

در جایی عنوان شده بود که چرا ما تاریخ‌نگاری چون "رانکه" نداریم. البته پرسش متقابلی می‌تواند بدان افزوده شود که چرا اصولاً ما باید چنان تاریخ‌نگارانی داشته باشیم ؟ زیرا در جایی که پورپیرار نامی می‌تواند هر آن چه را که آرزوی باطنی‌اش است با نام تاریخ به خورد مردم دهد، دیگر چه حاجت به تاریخ نویسی؟! زیرا در جایی که کسی بتواند با بودن این همه دانشکده‌های رنگارنگ زبان‌شناسی، باستان‌شناسی و تاریخ و غیره، در باره‌ی تمامی زبان‌های دنیا بدون مرجع و منبعی و تنها با اتکا به فرضیات خود اظهار نظرکند و هیچ ابایی از تحریف، جعل و ناسزا نداشته باشد و گذشته را به حال آورد و حال را به گذشته بر گرداند و تاریخ را تنها در خدمت فرضیات خود قرار دهد، دیگر جایی برای تاریخ نمی‌ماند، بلکه شأن و مقام و منزلت تاریخ تا حد افسانه و قصه فروکشیده می‌شود. شاید هم ایشان بر آن هستند تا تعریف جدیدی از تاریخ را پیش از آن که زمانش سر رسیده باشد، پیشاپیش

عنوان کرده باشند. زیراهیچ واقعه‌ی تاریخی از دید چنین بدعت‌گری در امان نیست، از این رو، حال با خوارج به تردستی می‌پردازد "که با کمال تعجب باز هم منشاء آن‌ها را از خراسان و سیستان گفته‌اند"[۴۳]. اگر چه همه می‌دانند که خوارج فرقه‌ای بودند که بعد از جنگ صفین و قضیه‌ی حکمیت خروج کردند تا این که در نهروان،۳۸ ه.ق از سپاه امام علی(ع) شکست خوردند و پراکنده گردیدند. اما تمامی این حقایق مانعی برای فرضیات یا بهتر گفته شود ، اتهاماتی بر ایرانیان ایجاد نمی‌کند تا "محقق شرقی" آزادانه هر آن چه را می‌خواهد به نام تاریخ بیرون بریزد. هرچند همه می‌دانیم که سپاه مسلمانان در ۲۳ ه.ق آغاز به محاصره‌ی زرنگ در سیستان کرده است، پس جای پرسش است، چگونه این سیستانیان می‌توانسته‌اند در این فاصله‌ی ده ساله از زرنگ به کوفه درآیند و مسلمان شوند و چنان عربی بیاموزند که موفق به چنان فتنه‌ای آن هم در میان سپاهیان امام علی گردند، در تخیل‌گرایی حتی داستان‌های هزار و یک شب را نیز پشت سر می‌نهد. ایشان با دست‌کاری‌های لازمه، وقایع حمزه خارجی را که حدود ۲۱۳ ه.ق در سیستان اتفاق افتاده است، برطبق روال تمرین شده‌شان در مورد خزران و اسلاوها، چنان واپس می‌برند تا بتوانند ادعا کنند که منشاء خوارج سیستان[۴۴] بوده است.اما وظیفه‌ی هر کسی که با تاریخ سر و کار دارد، احساس مسئولیت در قبال گذشتگان و به ویژه آیندگان می‌باشد، اما با این شرط که از پیچیدگی و مشکلات بررسی تاریخی آگاه باشد و بداند که تاریخ‌نویس دوره‌ی هخامنشی نیازمند دانستن زبان‌های" پارسی باستان، عیلامی، بابلی، قبطی، آرامی، فنیقی، یونانی، لاتینی و غیره است، همچنان که پی‌یر بریان اذعان می‌کند که "باید از هم اکنون این نکته را روشن کنم که من در هیچ یک از این زبان‌ها به هیچ صورت

تخصصی ندارم؛ فقط می‌توانم به آشنایی خود با زبان‌های یونانی و لاتینی اشاره کنم. می‌توان ارزیابی کرد که این یک نقص و مانع عبورناپذیر است"[۴۵]. حال از آن جا که بریان به خرد جمعی ارج می‌نهد نه به فرضیاتش، در ادامه می‌گوید" امیدوارم این نکته را روشن کرده باشم که با توضیحات خود در این جا قصد ندارم جهالت را بر صندلی ستایش بنشانم. من حدود و ثغوری را که یک آدم خودآموخته می‌تواند در محدوده‌ی آن پیش برود، می‌شناسم"[۴۶]. این است آن تفاوت عمده‌ی دانشوری که بر علم و دستآوردهای دیگران ارج می‌نهد و آن چه را که به چشمش ناراست و ناکافی به نظر می‌آید، تکمیل و به نقد می‌کشد و تلاش می‌کند گامی به پیش بردارد و پورپیراری که می‌خواهد گذشته را در قالب تنگ مفروضات امروزین خود قرار دهد و تمامی را نه با روش‌های علمی بل با فن نگارشگری اسطوره‌ای سرهم‌بندی کند. زیرا، بالاخره این پورپیرار همان پورپیرار است که در مقدمه‌ی کتاب" از زبان داریوش"، و در سال ۱۳۷۷، با تبختر تمام نوشته است که "به ایران بیندیشیم که سه هزاره است تا به همت فرزندان نخبه‌ی خویش به جهان سربلند زیسته است و به خواست اهورا مزدا، من چنینم که راستی را دوست دارم و از دروغ روی گردانم ... حتی وقتی خشم مرا برانگیزاند آن را فرو می‌نشانم من سخت بر هوس خود فرمانروا هستم" و چنین بیانیه‌ای از زبان یک شاه در سده‌ی ششم ق.م به معجزه می‌ماند ... که داریوش واقعاً هم با مسایل مردم ناتوان همراه بوده است ... فراز فوق از کتاب حاضر گواهی می‌دهد که ایران از نخستین اعلام حضور خود در تاریخ تمدن بشری پیوسته مبشر راستی بوده، برابری، آزادی و عدالت را ندا داده است. به راستی که بر این فراز این کتاب ... نمی‌توان چیزی افزود که احساس غرور

ایرانی بودن را در خواننده بیش‌تر دامن زند ... و از خلال آن پذیرفته می‌شود که قدرت مدیریت و سازماندهی بنیان یک امپراتوری و نیز روابط ملی، به کمک خرد جمعی، چنان مستحکم شد، که هنوز ایرانیان به جهان با همان ویژگی‌های دیرین و نخستین خود، یعنی پندار و کردار و گفتار نیک شناخته می‌شوند، که از پس اسلام تبلور واقعی آن آشکارتر شده است"[۴۷]. اما دو سال بعد، پورپیرار به ناگهان و تنها در خلال مطالعاتی دو ساله چنان دچار واژگونگی دیدگاه تاریخی می‌شود که تمامی گفته‌های خود را به کنار می‌نهد و اعلام می‌کند" قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند ... به هیچ روی ایرانی نبوده‌اند ... هجرتی که به درازای ۱۲۰۰ سال، موجب نازایی فرهنگی در ایران و بین‌النهرین شد"[۴۸] و بالاخره " تسلط درازمدت قلدری بی‌فرهنگانه و غارت که بنیان آن را در شرق میانه بل در جهان، هخامنشیان ... گذارده‌اند"[۴۹]. بدین ترتیب، همان داریوشی که بنا بر نص صریح پورپیرار "واقعاً هم با مسایل مردم ناتوان همراه بود"[۵۰]، حال "شریر پسر شریر، متجاوز پسر متجاوز و آورنده‌ی رنج و محنت"[۵۱] می‌شود. همان هخامنشیانی که به باور ایشان در آن برهه، مبشر راستی، عدالت و راستی وآزادی در جهان بوده‌اند، پس از دو سال چنان تنزّل مرتبت داده می‌شوند و فروکشیده می‌شوند که همان مبشران عدالت، حال به غارتگران و ویران‌کنندگان جهان بدل می‌شوند و تمامی آن افتخارات از آنان سلب می‌شود و توطئه و دسیسه‌ای زاده می‌شود که جز در ذهن ایشان در جای دیگری نمود پیدا نمی‌کند. زیرا، در حقیقت توطئه در مخیله‌ی خود پورپیرار لانه کرده است و تنها درآن جا ساخته و پرداخته می‌شود. اکنون معلوم می‌شود، آن چه را نیز که پیشتر در " از زبان داریوش" نگاشته بودند،

بدون بررسی و مطالعه‌ی تاریخی بوده یعنی بی آن که اطلاع دقیقی از چند و چون تاریخ هخامنشیان داشته باشند، فقط برای آن که سرآغاز کتاب را به زیور مقدمه‌ای از خود بیارایند ، عنوان کرده بوده‌اند ، به زبان دیگر، نه دیروز آگاهی لازمه را دارا بوده‌اند تا در مورد هخامنشیان اظهار نظر کنند و نه امروز که عصبیت اساطیریشان حتی گریبان عالمان و دانشمندان این خطه را نیز فرا گرفته و انسان وارسته‌ای همچون ابوریحان بیرونی که، یگانه‌ی عصر خود و عاری از هرگونه عصبیتی بوده و همه‌ی علوم حتی تاریخ را تنها با دید نقادانه و سنجشگرانه‌ی علمی بررسی و مطالعه می‌کرده است، به ناراست مورد شماتت قرار می‌دهند که "آن نامگذاری‌های مسخره و مضحک بر پادشاهان خوارزم به اسامی گواهی می‌دهند که برساخته و پندار ذهن بی‌کاره‌ی غیر مسئولی بوده است"[۵۲]. مقصود ، نقل قولی از ابوریحان بیرونی در مورد تاریخ کهن خوارزم است که پورپیرار، نخست آن را نقل می‌کند و زان پس، با استناد به "مسخره و مضحک بودن اسامی" حکم بر ابطال و جعلی بودن خبر می‌دهد و بعد از کلی"تعمّق و تأمّل" بالاخره به استنتاج یگانه‌ای می‌رسند که" نام یک سلطان واحد را که گویا در زمان بعثت پیامبر، حکومت خوارزم داشته، در فاصله‌ی چند سطر به دو صورت می‌آورد"[۵۳]. آیا به راستی چنین است که پورپیرار ادعا می‌کند؟ با این همه در نقل قول بیرونی، یکبار سخن از ارثموخ بن بوزکار بن خامکری بن شاوش سخر بن ازکاجوار بن اسکجموک بن سخک بن آفریغ، می‌رود که در هنگام برانگیخته شدن پیغمبر اسلام به پیامبری پادشاه خوارزم بوده است (یعنی حدود۶۱۰ ب.م). و از دیگرسو عنوان می‌شود، چون قتیبه بن مسلم، در دفعه‌ی دوم خوارزم را که اهالی آن از نو مرتد شده بودند، بگرفت، اسکجموک بن ازکاجوار بن سبری بن سخر بن

ارثموخ را برای ایشان پادشاه قرار داد[۵۴] (یعنی حدود ۷۱۲ب.م). همچنان که مشاهده می‌شود، نه تنها سخنی از یک تن در میان نیست بلکه دو شخص جداگانه و با فاصله‌ی زمانی حدود یک سده ازهم مد نظر است که پورپیرار، طبق روال همیشگی‌شان برای درهم ریختن و به آشفتگی کشیدن فضای تاریخی، اقدام به تشتت می‌کنند. حال آن که، حدود یک سده میان ارثموخی که در زمان بعثت پیامبر(۶۰۹ /۶۱۰ ب.م) پادشاه خوارزم بوده و اسکجموک، فاصله‌ی زمانی وجود دارد که قتیبه، تازه وی را حدود ۹۳ ه.ق(۷۱۲ ب.م)، یعنی پس از آن که خوارزم را فتح کرده بود، به شاهی خوارزم می‌گمارد که ظاهراً این اسکجموک از سلاله‌ی همان ارثموخ بوده است که در زمان پیامبر، پادشاه خوارزم بوده و شجره‌نامه نیز همین مطلب را نشان می‌دهد و جمله‌ی بیرونی که "گفتیم پیغمبر در عهد او مبعوث شد"، در واقع تاکید بر ارثموخ دارد که در زمان پیامبر شاه خوارزم بوده است. ظاهراً همین جمله بانی آشفتگی خاطر پورپیرار شده تا دست به قلم برد و ناتوانی درک خود را در فهم یک جمله‌ی ساده با حمله و توهین به بیرونی توجیه کند تا از نامگذاری‌های مسخره و مضحک بر پادشاهان خوارزم سخن راند[۵۵].

اما چه می‌توان کرد که حرکت پیش‌تازنده‌ی دانش، باز هم یکی دیگر از "نامهای مسخره و مضحک" بیرونی، یعنی نام آفریغ که در سرآغاز شجره‌نامه شاهان خوارزم قرار دارد، توسط کاوش‌های تولستوی، باستان شناس روس، در آسیای مرکزی به طور کتبی به منصه ظهور رسید و مآلاً، صحت نوشتاری آن در نزد بیرونی تائید شد[۵۶]. از دیگر سو، اسم مکان فارفزه (f 'rfzh) مضبوط در نزد بیرونی را که پژوهشگران جدید یکسره آن را تصحیح کرده بودند، با پیدا شدن اسناد چرم‌نوشت‌های جدیدی در افغانستان،

صحت صورت مندرج در کتاب بیرونی[۵۷] باز هم تأئید شد. بدین ترتیب، مشاهده می‌شود که این اسامی نه ساخته شده‌ی بیرونی می‌توانند باشند و نه بیرونی نیازمند چنین بازی‌های حقیرانه‌ای بوده است، بلکه این پورپیرار است که بر هرکس و هر چیزی نادانسته می‌تازد... ازاین رو، پرسش متقابلی سر بر می‌آورد که آیا پورپیرار حداقل حدود و ثغور و توان علمی و تخصصی خود را می‌شناسد که در چنین مباحثی وارد شده است؟

پی نویس ها

۱. پورپیرار، ناصر، کتاب دوم: برآمدن اسلام، پلی بر گذشته ، انتشارات کارنگ منبعد: پلی بر، ج ۳، ص ۲۳۴ .

۲. پورپیرار، پلی بر، ج۲، ص ۱۸۰.

۳. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۳۳.

۴. پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، منبعد: برآمدن، ص۱۹۵.

5. S.Cook, The Religion of Ancient Palistine in the light of Archeology, London 1930 (Schweich Lectures 1925) 41-47.

۶. پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ترجمه دکتر مهدی سمسار، انتشارات زریاب، چاپ سوم۱۳۷۹، جلد ۲، صص۱۲۲۶ الی ۱۲۳۵.

7. Cowley, Aramaic Papyri of the fifth Century B.C, Oxford 1923.

۸. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج۲، ص۱۳۹۳ به بعد.

۹. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج۲، ص۱۴۳۷.

۱۰. پورپیرار، برآمدن، ص ۱۸۰.

۱۱. پورپیرار، برآمدن، ص۲۵۲.

۱۲. پورپیرار، برآمدن، ص۲۱۴.

۱۳. پورپیرار، برآمدن، ص۲۵۱.

۱۴. پورپیرار ، برآمدن، ص۱۸.

۱۵. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۲۸.

۱۶. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۲۸.

۱۷. پورپیرار، برآمدن، ص۳۸.

۴۲. پورپیرار، پلی بر، ج۲، ص ۱۶۹.

۴۳. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۱۵۵.

۴۴. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۱۵۵.

۴۵. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج۱، ص۴۶.

۴۶. بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ج۱، ص۴۷.

۴۷. هایده ماری کخ، از زبان داریوش، ترجمه پرویز رجبی، کارنگ۱۳۷۷، صص۶ -۷ پیشگفتار از پورپیرار.

۴۸. پورپیرار، برآمدن، صص۲۵۱ -۲۵۳ .

۴۹. پورپیرار، برآمدن، ص۲۵۳.

۵۰. از زبان داریوش ، هایده ماری کخ، ص۶.

۵۱. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۵.

۵۲. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۴.

۵۳. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۴.

۵۴. پورپیرار، پلی بر، ج۳ ص۲۳.

۵۵. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۴.

56- S.P. Tolstow, Auf den Spuren der altchoresmischen Kultur 1953; S.P. Tolstow, Po sledam drewney Xorezmijzkoi zivilisazii.

۵۷. نیکلاس سیمز ویلیامز، رمز زدایی از زبان بلخی، ترجمه محمود جعفری دهقی : مجله زبان شناسی، سال پانزدهم، شماره دوم، ۱۳۷۹ صص۸۳ -۱۰۷.

وارگان نگارشگری

وارگان نگارشگری

افق فکری پورپیرار که تلفیقی خیالی از بین‌النهرین دوران قبل از کوروش و حال و هوای دوره‌ی بنی امیه است، طبعاً به وی اجازه نمی‌دهد تا با این تصورات فکری و آن "اسناد ملی" [۱] مجهول الهویه، "تجدید احیاء تمدن بین‌النهرین" [۲] را شاهد باشد. از این رو، برآشفته، در میان شگفتی تمام، "جناحی از ساسانیان، یهودیان و شیعیان خراسان" [۳] را عَلَم می‌کند، که به باور ایشان "راهنمای مدیریت جهان اسلام" [۴] یعنی بنی امیه را از میان بردارند. ازاین رو، "کربلایی در فرانسه" برای آنان برپا می‌کند؛ بیرق سیاه برمی‌افرازد و آسمان و زمین را به هم می‌دوزد. حال آن که بر بنیان خیال‌پردازی‌های خود نیزهیچ محتاج چنین توطئه‌هایی در اسپانیا و خراسان نبوده‌اند، زیرا پیشتر اظهار کرده بودند، که "اسلام درست در آستانه‌ی جغرافیای وفور در مرز فرانسه و هند از سرشت گسترش آن کاسته شد زیرا در سرزمین‌های وفور، پیشاپیش ارجحیت مال بر خون و خاندان برقرار بوده است" [۶]. حال خواننده در می‌ماند، آیا تئوری‌بافی ایشان را بپذیرد یا توطئه‌های ساخته‌ی ذهن ای‌شان را قبول کند. البته واقعیت چیز دیگری است.

بدین ترتیب، خمیرمایه‌ی تمامی ادعاها ای‌شان چیزی نیست جز نگارشگری. یعنی نخست می‌پندارند و بعد، دست به قلم می‌برند و از آن پس،

در پشت سنگرهای متد "علمی"! پناه می‌گیرند و به لای مشکلات زبانی و شکاف‌های حاصله از گذر زمان می‌خزند و خودباورانه و از زبان اشباح لانه کرده در اندرون‌شان تنوره می‌کشند، که "مردم این قوم... را پارسه خواندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی ، در فرهنگ ماد و ایلام (گدا، ولگرد و مهاجم) معنی شده است؛ از این لقب مشتق پرسه زدن در فارسی آمده و حتی صدای عصبانی سگ را مردم ایران به قیاس، صدای پارس شناختند"[۷].

بعد از این کشف یگانه‌ی به اصطلاح مادی و ایلامی، به یک تخصص دیگر "محقق شرقی" یعنی زبان‌شناسی تاریخی می‌رسیم، که نه در محدوده‌ی یک زبان، بلکه این تخصص جدیدالولاده گستره‌ی زبان‌های اکدی، عیلامی، مادی، پارسی، آرامی، عربی، اسلاوی، لاتین و یونانی را در می‌نوردد، تا به استنتاج‌هایی که نمونه‌ای از آن را نشان دادیم و پائین‌تر بیشتر از آن‌ها بهره‌مند خواهیم شد، دست یابند.

با این همه، پرسشی خودنمایی می‌کند که این چگونه بررسیِ تاریخی است که هیچ ابا و وحشتی ندارد تا دست به جعل اسناد و تحریف وقایع تاریخی زند و آخرسر، دست ساخته‌های کج و معوج خویش را حقایق مسلم پندارد و بر بنیان این جعلیات و توهمات به دیگران توهین کند. چنین شیوه‌ی نگارشی خوشبختانه روزگاری است که منسوخ و از صحنه‌ی عرصه‌ی رسانه‌ای به کنار گذاشته شده است. اما ایشان با دست‌یازیدن به چنین شیوه‌ای، برای دست یابی "به هستی اصلی و بومی مردم ایران"[۸]، که نه در جهت پالایش تاریخ بل واژگونگی آن گام برمی‌دارند و با شمشیر آخته بر زبان فارسی، یکی از ارکان هویت و پایداری قوم ایرانی در طول تاریخ ، می‌تازند و با توسل به شیوه‌هایی ناستوده که هیچ ارتباطی با بررسی اصولی و

سازنده‌ی علمی ندارد، به ناراست بر زبان فارسی می‌تازند. او خودباورانه و در کمال شگفتی مدعی می‌شود ، که لغت فرس اسدی ،"این نخستین فرهنگ فارسی مانده از قرن پنجم هجری، از اشتباهات حیرت‌آوری انباشته است."[۹] البته ایشان از این همه اشتباهات فقط به دو مورد بسنده کرده، از واژه‌های گردنا و آشنا نام می‌برند و با استناد به معنای به اصطلاح غلط این دو واژه در فرهنگ اسدی، حکم بر بی‌مایگی زبان فارسی می‌دهند تا"به هویت واقعی و بررسی نشده‌ی ایرانیان"[۱۰] دست یابند؛ و در کمال شگفتی خوانندگان بر آن می‌شوند"توان زبان فارسی حتی در قرن پنجم هجری از این فرهنگ نامه به دست می‌آید قریب ۱۱۰۰ لغت که به تقریب تمامی آن اسم و فعل است."[۱۱] نخست باید یادآور ایشان شد، که"مقصود اسدی از گردآوری این واژه‌ها تألیف لغتی عام یا جامع نبوده، بلکه می‌خواسته است که تنها شماری از واژه‌هایی را که در نظم و نثر پارسی آن روزگار به کار می‌رفته و نزد پارسی سرایان آذری زبان "معروف" نبوده است، در مجموعه‌ای جمع کند."[۱۲] دیگر ، نظم و ساماندهی مجموعه‌ی اسدی را شاگردان وی فراهم آورده‌اند که به مرور زمان، آشفتگی‌هایی به علت استنساخ‌های نُساخ در بعضی از نسخ راه یافته که دقیقا واژه‌ی گردنا می‌تواند نمونه‌ی روشنی از این گونه سهل‌انگاری‌ها در بعضی نگارش‌ها باشد. اما نکته‌ی جالب این که خود پورپیرار ، هنوز معنای گردنا را به درستی نمی‌داند و گرنه از آن معنای "در حال گردیدن بر آتش"[۱۳] را استخراج نمی‌کرد. پورپیراری که هنوز معنای گردنا را به درستی درنیافته چگونه به خود اجازه می‌دهد در مورد بی‌مایگی زبان فارسی قلمفرسایی کند؟! ایشان به آسانی می‌توانستند معنای صحیح گردنا را در لغت فرس اسدی چاپ مجتبایی ـ صادقی بیابند که" مرغ را و یا

گوشت بدو باز زنند و بر آتش بریان کنند و از چوب کنند چون آهن نباشد"[۱۴]. به زبان ساده: سیخ کباب. چنان چه ملاحظه می‌شود از گردیدن در آن خبری نیست و تازه با استناد به شعر مسعود سعد "آخر چو مرغ گردد گردان بگردنا" معنای آن به روشنی محرز می‌گردد. و اما در مورد واژه‌ی آشنا که پورپیرار با استناد به دهخدا آن را نادرست ارزیابی کرده و خواسته است تا معنای عارف را از آن استخراج کند، باید گفته شود ، اما" همان گونه که از شاهد برمی‌آید ترکیب وصفی آب آشنا به معنی شناور است"[۱۵]، حال اگر این آب آشنا در جایی به معنای مجازی عارف یا کسی که در علمی یا موردی غوطه ور به کار رفته است، ربطی به معنای اصلی واژه ندارد. بدین ترتیب، پورپیرار با دو نمونه‌ی قابل اجتناب، چگونه و با چه معیار علمی" از اشتباهات مکرر این نخستین لغت‌شناس"[۱۶] سخن می‌گوید تا به بی‌مایگی و نابالغی زبان فارسی دَری حتی در قرن پنجم دست یابد.[۱۷] حال آن که همه می‌دانیم فردوسی شاهنامه ـ آری شاهنامه ـ را یک سده پیش از اسدی سروده است. بیش از این چیزی نداریم تا در مورد این مدخل ناستوده‌ی ایشان سخن گوییم، جز این که بایستی آن را در همان حد و اندازه‌ی آثار شعوبیه‌ای دانست که ایده آل تاریخیش را در بنی امیه و اساطیریش را در بین‌النهرین کهن و مغرور جستجو می‌کند ،که تازه سر از قرن بیست و یکم به درآورده است!

اما مسأله بدین سادگی‌ها نیست! یعنی سخن تنها بر سر هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان نیست که بنا بردلایلی، ایشان خود را مجاز و محق دانسته‌اند تا با استفاده از ناآگاهی عمومی هر آن چه را که آرزوهای قلبی‌شان اجازه می‌داده بر زبان آرند، بلکه در لابه لای نوشته‌های‌شان تلاشی خودنمایی می‌کند تا هرگونه حضور عنصر ایرانی را در خلال تاریخ انکار

کنند و به تباهی کشند، زیرا بر آنند "از این پارسیک‌ها و پهلویک‌ها... از این خط‌ها و خیال‌ها... هنوز سطری نوشته‌ی واقعی که بتوان به چشم دید"[۱۸] نیافته‌اند. بدین ترتیب، ایشان منکر هرگونه خط و کتابتی ("واقعی" دیگر چه صیغه‌ای است؟) در دوران پیش از اسلام ایران می‌شوند که طبعاً آدمی خیال می‌کند خواب می‌بیند یا رویایی در میان است. با این همه خود پورپیرار به کمک می‌آید و تمامی این خواب و خیالات را برطرف می‌کند. زیرا ایشان اصولاً اعتقادی به کتابت ایرانیان ندارند یعنی تا "زمان پیدایش خط و کتاب یعنی اواخر قرن سوم و به ویژه سراسر قرن چهارم"[۱۹]، اصولاً ایرانیان نمی‌توانسته‌اند کتابی نوشته باشند. زیرا بنا بر عقیده‌ی ایشان "مقّدم بر گفت و گویی از کتاب، جست و جوی خطی است که با آن بتوان کتاب نوشت."[۲۰] بدین ترتیب به باور ایشان ایرانیان نانویسا و مآلاً بی‌سواد بوده‌اند؛ در نتیجه این همه دانشمند و عالم و محدث، همه و همه بایستی ساختگی و قلابی بوده باشند که شعوبیان و یهودیان از خود ساخته و به خورد مردم ایران داده‌اند.

ایشان وجود این همه سنگنبشته و نوشته‌ی مختلف پراکنده در پهنه‌ی ایران زمین را مشاهده نمی‌کنند، هرچند با تمام شجاعت عنوان می‌کنند "نبود سالنامه در دربارهای هخامنشی از بی‌تعلقی و خبری آن‌ها نسبت به سنت‌های بین النهرین می‌دهد"[۲۱]. در تحلیل نهایی ، به باور پورپیرار، ایرانیان نه تنها نویسا نبوده‌اند بلکه ضرورت آن را نیز تشخیص نمی‌دادند. اگر چه فرمان کوروش دلیل روشن و کوبنده‌ای بر آگاهی نویسایی پارسیان و به اصطلاح ایشان سنت‌های بین‌النهرین است.

آن چنان که می‌دانیم ، خط میخی پارسی باستان توسط دبیران عیلامی ـ بابلی که طبعاً با سنت‌های نویسایی بین‌النهرین به خوبی آشنا بودند، با شتاب

۱۳۷۲
تاسیس

در زمان داریوش اول، و به کارگیری عناصر خط میخی و تلفیقی از ویژگی‌های الفبای آرامی ایجاد شدکه به طور طبیعی دربردارنده‌ی تمامی معایب خط میخی ـ خط هجایی ـ بود. هرچند پورپیرار، حکم بر الفبایی بودن خط میخی پارس باستان می دهند[۲۲] (البته فراموش می‌کنند که در جایی دیگر از عدم خط و کتابت سخن رانده بودند)، باید خاطر نشان سازیم که هیچ نظام خطی هجایی در خود، استعداد یا تمایلی ندارد تا الفبایی صوتی گردد. خط میخی پارسی باستان نیز نمی‌توانست از این قاعده مستثنا باشد. در ضمن می‌دانیم که خطوط میخی اکدی، عیلامی و پارسی باستان بنا بر دلایل معقول چندی به تدریج در مقابل خط و زبان آرامی که به علت سهولت نگارش آن که معمولاً با مرکب روی پوست یا پاپیروس نوشته می‌شد، به عنوان زبان رسمی و بین‌المللی هخامنشیان بازپس می نشینند.

طبیعی است که زبان و خط آرامی یک شبه بدین موفقیت نایل نیامده است، بلکه پیش از هخامنشیان یعنی از سده هفتم، نشانه‌هایی از خط و زبان آرامی در کنار لوح‌های میخی که برای تسهیل و تنظیم آن‌ها به کار برده شده است، مشاهده می‌شود. حتی روی لوحه‌هایی در زبان نوبابلی از سیپار، بابل و دیگر جاها که بر طبق نبوکد نصر و نبونید تاریخگذاری شده‌اند، به لغات آرامی برمی‌خوریم و فراتر، حتی در آجرهای معبدی در بین‌النهرین، نوشته‌هایی آرامی در کنار خط میخی یافته شده است. افزون براین، کاوشگران روسی در کارمیر ـ بلور (جمهوری ارمنستان) از شهرهای اورارتو، به جز لوحه‌های مکتوب با خط میخی، مهرهای گچی که بایستی به چرمنوشت‌هایی تعلق داشته باشد، پیدا کردند که در آتش سوزی بنا از بین رفته بودند که با این همه، اثر نخ‌های بسته شده به لوحه‌ها هنوز به جا مانده بود؛ که مآلاً کاوشگران به اسنادی

در زبان و خط آرامی گمان برده‌اند که می‌بایست رونوشت اسناد خطوط میخی بوده باشد. ازاین رو، وجود یک بایگانی در سده هفتم ق.م در اورارتو که زبان آرامی در جوار خط میخی کاربرد داشته، مدلل است.

با برآمدن هخامنشیان، زبان آرامی که در بخش وسیعی از شرق میانه کاربرد داشت، به مرور زبان رسمی هخامنشیان می‌شود و همراه با گسترش امپراتوری به شرق و غرب جهان متمدن آن روزگار در تمامی نقاط پراکنده می‌شود . اما دقیقاً در تخت جمشید نیز، ۱۹۹ مُهر گلی پیدا شد که متعلق به اسنادی با تومار چرمی بوده است که در آتش سوزی ۳۳۱ ق.م، ازبین رفته بودند. "کامرون" باستان‌شناس معروف به حق براین باور است که این اسناد چرمی در زبان آرامی، زبان دیوان‌سالاری هخامنشیان نگاشته شده بوده‌اند.آثار نخ‌هایی که از میان لوحه‌ها گذرانده شده بود و آثارش روی مُهرهای گچی نیز یافته شد، نشان می‌دهد که به هر لوحه‌ی عیلامی یک رونوشتی در زبان آرامی ضمیمه شده بوده است : به زبان دیگر، دقیقاً همانند بایگانی اورارتوئیان در کارمیر ـ بلور. اما پورپیرار به جای مشاهده‌ی پیشرفت فن نگارش، نگاه خود را در گذشته‌های خط میخی میخکوب می‌کند، حال آن که خط میخی عمر پربار خود را سپری کرده بود و آرام ـ آرام جایگاهش را به خط آرامی می‌سپرد که به دلیل جنس و ماده‌ی نوشتاری که متشکل از چرم یا پاپیروس بود، طبعاً در مقابل آتش سوزی‌ها و شرایط نامساعد اقلیمی نمی‌توانست همچون گل نوشته ها، دوام و مقاومت داشته باشد، از این رو، آثار زبانی آرامی در گذر زمان از میان رفته و بقایای ناچیزی از آن‌ها برجای مانده است. همچنان که مشاهده شد، پیشرفت خط و زبان آرامی احتیاجی به سقوط حکومت‌های بین‌النهرین نداشته بلکه این، خودِ خط و زبان آرامی بود

که بنا بر دلایل متقّن یادشده، در التزام هخامنشیان بالاخره زبان اکدی و عیلامی را از ۴۵۹ ق.م به بعد کنار زد و زبان بین‌المللی آن عصر گردید.

در ضمن خط آرامی الگوی کتابت بسیاری از زبان‌ها در خاور ایران و خود ایران گردید. برای نمونه الفبای پهلویک ، پارسیک و حتی عربی، از طریق نبطی، از خط آرامی برگرفته شده است. ازاین رو، پرسشی سر برمی‌افرازد که چگونه الفبای آرامی، به باور پورپیرار، می‌توانست برای یهودیان کارآمد و پخته باشد اما برای زبان‌های مختلف ایرانی میانه نمی‌توانست کارآیی لازمه را داشته باشد؟ ایشان چالشگرانه ادّعا می‌کنند "از این پارسیک و پهلوانیک‌ها،از این پیامبران و کتاب‌ها از این خط و خیال‌ها... هنوز سطری نوشته‌ی واقعی که بتوان به چشم دید، نیافته‌ایم، مجسمه تصویری از این پیامبران چون بودا نداریم."[۲۳] در این که هیچ یک از ادعاهایشان صحت ندارد، حرفی نیست زیرا، از این پارسیک و پهلوانیک‌ها چندین سنگنبشته‌ی بزرگ تنها از دوران شاپور اول ساسانی در دست داریم. بدین ترتیب، وقتی نوشته‌ای هست، پس در وهله‌ی اول می‌بایست خط آن وجود داشته باشد تا بتوان نوشته‌ای را خلق کرد، اگرچه ایشان نتوانسته‌اند چیزی بیابند، از این رو، در اوج بلندپروازی، خودباورانه اعلام می‌کنند "آیا زمان بازرسی کامل این افسانه‌ها نرسیده است؟"[۲۴]

البته نام زبان پهلویک (زبان شمال غربی) و پارسیک (زبان جنوب غربی) نه ادعا است نه افسانه و نه دست‌ساخت خاورشناسان بلکه ابن ندیم در الفهرست از الفارسیه و الفهلویه نام برده است که در اوایل دوران اسلامی نیز زبان مردم شمال غربی ایران را فهلوی می‌نامیدند. از دیگر سو ، آن زبان ایرانی که از شمال شرقی ایران در حال گسترش به سوی غرب بود، فارسی

دَری نامیده می‌شد. پورپیرار با استناد به ادعاهای خود پرسشی را مطرح می‌کند، که آیا "در قرن دوم هجری، هیچ نثر فارسی داشته‌ایم که تا به زبان عربی ترجمه شود[۲۵]؟" اما گویی متقدّمان بسیار دقیق‌تر از متاخّرانی همچون پورپیرار با اصطلاح‌ها آشنایی داشته‌اند، چرا که فردوسی به دقت در هماهنگی با الفارسیه و الفهلویه ابن ندیم می‌گوید:

مگر آن که گفتار او بشنوی اگر پارسی گوید ار پهلوی

افزون بر این ، برای آرامش خاطر ایشان بایستی یادآور شویم که فردوسی زبان فارسی دَری را به خوبی از پارسی و پهلوی تمیز می‌داده است و گرنه عنوان نمی‌کرد که :

کجا بیور از پهلوانی شمار بود در زبان دَری ده هزار

اما منظور از یادآوری اسامی این زبان‌ها نشان دادن این مطلب است، که وقتی سخن از ترجمه‌ی فارسی به عربی می رود، در واقع همان الفارسیه (پاسیک) و به زبان دیگر، نوشته‌های بازمانده از دوران ساسانی مد نظر است و نه چیز دیگری که پورپیرار با توسل و استمداد از "ارانسکی" محقق، می‌خواهد هر سه زبان مذکور را یک زبان واحدی بنمایاند. ازجانب دیگر، ایراد ایشان بر گفته‌ی ابن ندیم به نقل از عبدالله بن مقفع بر زبان‌های پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی در چیست که بدون آن که به اصل مطلب بپردازند[۲۶] یک صفحه تمام را به قلم زنی می‌گذرانند؛ در صورتی که باید می‌دانستند ـ که متأسفانه نمی‌خواهند بدانند ـ چه ایرادی بر این تقسیم بندی زبانی ابن ندیم وارد است؟ حال ایشان به جای استدلال، با پرسش‌های از پیش آماده ، دَری را با توسل به منابعی کاملاً متأخرمنسوب به کوه و دشت می‌دانند[۲۷] و ابن مقفع را متهم به بیسوادی در مورد زبان سریانی می‌کنند، حال

آن که ابن ندیم به نقل از ابن مقفع به دقت و صراحت تمام می‌گوید که "سریانی قدیم زبان مردم بابل است"[۲۸] که صد البته پورپیرار "پس از هزار بار خواندن متنی بی معنی... در مورد زوارشن بالاخره چیزی از این سخنان در نیافته است که چرا باید گوشت بنویسند و نان بخوانند"[۲۹]. بگذریم که حتی در جمله‌ی ساده‌ی بالا نیز پورپیرار به جای آن که بگوید: بسر و لهما می‌نوشتند اما گوشت و نان می‌خواندند، دست می‌بَرَد و قضیه را با نان و گوشت به هم وصل می‌دهد. اما به راستی چرا چنین کتابت مبهم و دوپهلویی لازم بوده است؟ طبعاً در یک نظر سطحی کتابتی با چنان معنانگارهایی بی‌معنی به نظر می‌آید که چرا خود واژه‌ی گوشت و نان را به جای بسر و لهما نمی‌نوشتند. اما به دلیل الفبای پهلوی و پارسی برگرفته از آرامی که گاه یک نشانه، بازتابنده‌ی چندین حرف است برای جدا کردن متشابهات از یکدیگر، نگهداشت یا کاربرد واژه‌ی آرامی در واقع یک آسان‌گردانی نحوه‌ی نگارش بوده است. اما خود این نحوه‌ی نگارش، بازهم ریشه در بین‌النهرین داشت. زیرا اکدها در هنگام اخذ خط میخی سومری، هم چنین واژگانی را از زبان سومری برگرفتند که آن‌ها را در متن اکدی خود به همان صورت سومری می‌نوشتند اما با واژه‌ی زبان خودی تلفظ می‌کردند؛ که این گونه واژگان را معنا نگار (Ideogramm) می‌نامند. برای نمونه واژه سومری Lugal (شاه) را در متن می نوشتند اما Šarrum (شاه) قرائت می کردند [همانند معنانگار آرامیِ ملکانِ ملک؛ مضبوط در متون پارسیک که شاهان شاه خوانده می‌شد] و به همین ترتیب، UDU^{ha} و $^{qis}Gu.ZA$ در زبان سومری نوشته می‌شد اما Inmeru (گوسفند) و Kussum (اورنگ) خوانده می‌شد. حال پورپیرار بدون آگاهی از سنت‌های نگارشی بین‌النهرین چگونه به خود

اجازه می‌دهد پس از "هزاربار خواندن متن بی‌معنی..."[۳۰] که بالاخره آن را هم نفهمیده‌اند به سادگی ابن ندیم و ابن مقفع را "نه فقط عامی بل جاعل"[۳۱] بنامد. آیا این است آن بدعتی که ایشان نویدش را داده بودند؟ حال آن که ابن مقفع، منبع ابن ندیم از پنج زبان ایران و هفت گونه خط نام می‌برد. اما پورپیرار به جای تفحص با استناد به دری= دره، خود را سرگرم کوه و دشت می‌کند و سخن به ناراست می‌آراید و پس از کلی قلم‌فرسایی چاره‌ای برایشان باقی نمی‌ماند تا زبان مردم مازندران و گیلان را سریانی بدانند[۳۲] و ادعا کنند که" حتی حرفی با کتیبه‌های موجود نیز، قابل انطباق نیست"[۳۳]. البته آن چه ابن ندیم بعداً در ادامه‌ی نقل قول ابن مقفع آورده ، ربطی به او ندارد بلکه از منبعی دیگر یعنی موبد است.

به راستی ابن ندیم چه گناهی دارد وقتی پورپیرار می‌خواهد بابل را با بابُل درهم آمیزد تا زبان سریانی را در مازندران قرار دهد[۳۴] و یا دَری= دربار را با دری= دره، درهم اختلاط کند تا به کوه و دشت و پلنگ و کبک برسد و بدون آن که از سنت نگارش در بین‌النهرین آگاه باشد در مورد واژگان اکدی اظهار نظر کند و بر هر قاعده و اسلوبی بتازد و نادانسته بر هر مدخلی یورش آورد و حکم بر "خلق کتابدار و کتاب‌شناس و وراقی به نام ابن ندیم"[۳۵] را از سوی شعوبیه صادر کند. در نتیجه، خود را مجاز و محق بداند تا هر آن چه را در لا به لای سطور الفهرست قرار دارد ـ البته تنها آن بخشی را که از ایرانیان سخن می‌گوید ـ با عنادی غیر عادی و جمله‌پردازی‌هایی ناراست به دست باد بسپارد. ازاین رو، نظری به تهاجم واژگانی ایشان در مورد بی سر و تهی نقوش خط حمیری مضبوط در کتاب الفهرست می‌اندازیم تا شاهدی بر عدم کفایت ادعاها در مقابله با واقعیات باشیم. چرا

که ایشان طبق روال همیشگی‌شان با جمله‌سازی‌هایی بی سر و ته از زرادخانه‌ای انباشته از پیشداوری‌های ناستوده ادعا می‌کنند، که آیا ابن ندیم "می‌تواند چنین نقوش بی‌معنی و هویتی را به عنوان خط حمیری به تاریخ فرهنگ عرضه کند"[۳۶]. چون ایشان از نقوش سردر نیاورده‌اند، پس این خطوط "از فرط بی هویتی باور کردنی نیست"[۳۷]. ازاین رو، برای بیرون آوردن ایشان ازحیرت ناچاریم تصاویری از سنگنبشته‌های حمیری،خط مسندی که حمیری را با آن می‌نوشتند، یعنی همان نقوش به باور ایشان "اسباب حیرت و تفریح"[۳۸] را ضمیمه کنیم تا نشان داده شود که با وجود رونویسی‌های مکرر نُسّاخ، هنوز هم چندی از نقوش مضبوط در الفهرست به روشنی با خطوط کتیبه‌ها وخط مسندی هم‌خوانی دارد و به وضوح تشخیص داده می‌شود (تصویر اول). ازاین رو، ایشان بهتر می‌بود به جای آن که بر هر مدخل و بابی یورش آورند، صداقت و امانت داری حداقل یک خواننده‌ی منصف را رعایت می‌کردند تا بتوانند مطلبی در خورعرضه کنند.

ایشان با این معرفت زبان شناختی، پس از آن که هخامنشیان را نانویسا کرده و کلی در مورد ترفندهای شعوبیه سخن رانده‌اند ، از نو آستین‌ها را بالا می‌زنند و چالشگرانه بر آن هستند "بدین ترتیب هر ادعایی بر حضور کتاب در شرق میانه از جمله درباره‌ی هفت کتاب مانویان و یا مجموعه‌ی پر برگ اوستا، پیشاپیش نه فقط محتاج اثبات فیزیکی و تاریخی پیامبر مربوطه است بل مهم‌تر از آن نیازمند معرفی زبانی گسترده و غنی برای بیان و نیز خطی پخته و کارآمد برای کتاب نویسی است که زرتشتیان و مانویان از معرفی این هر دو لازمه‌ی اولیه و اصلی صاحب کتابت بودن عاجزاند"[۳۹]. بدین ترتیب، از پس نفی خط و کتابت ، نوبت به نفی شخصیت‌های تاریخی می‌رسد تا بدان گستره‌ی بی‌بر و

کج و معوج ساخته‌ی خود از تاریخ دست یابد. با این همه، هنوز بارقه‌ی امیدی را بزرگوارانه در مورد "سنت کتاب نویسی در روم و یونان... که خط توانای یونانی و سنت کهن کتاب‌نویسی در آن‌ها به پیش از میلاد می‌رسد"[۴۰] باز می‌گذارند و درست به همین دلیل ، ما نیز اجباراً در این محدوده‌ی زبانی در مقام پاسخگویی برمی‌آییم و تنها به دو مورد اشاره می‌کنیم تا اثبات فیزیکی و تاریخی پیامبر مربوطه را نشان داده باشیم: نام زرتشت در اوستا به صورت zaratuštra نگاشته شده است. اما نخستین یونانی که از زرتشت نام می‌برد ، هم‌عصر کهن‌تر هرودوت، خانتوس لیدیایی Xanthos vom Lydien (سده ۵ و ۴ ق.م) بوده است. نام زرتشت در نزد افلاطون و پلوتارک به صورت Ζωροαςτρης، دیودور Diodorus (۲،۹۴، ۱) به صورت Ζαθραυστρης و بالاخره در نزد فرفوریوس به صورت Ζαρατος درج شده است. ارسطو در دیالوگ περι φιλοσοφιας از زرتشت نام می‌برد و شاگردش Aristoxenos در مورد زرتشت گزارش می‌کند . بدین ترتیب، وجود نام‌هایی همچون افلاطون، ارسطو و فرفوریوس که سنت نویسایی یونانی و رومی نیز آن را تقویت می‌کند ، فکر کنیم بسنده باشد تا بدانیم حداقل خردمندی زرتشت نام، پیش از سده پنجم میلادی ، چنان بلند آوازه می‌بوده که نام‌هایی همچون افلاطون و ارسطو و غیره خود را ملزم دیده‌اند تا در موردش اظهار نظر بکنند. اما پورپیرار هر چند زرتشت را بالکل نفی می‌کند، با این همه، خود را ملزم می‌داند تا در مورد وی به بحث نشیند ، ازاین رو، در مدخلی دیگر بی‌مقدمه و شتاب‌زده به نقل قولی از دوشن گیمن متوسل می شود که "اشپیگل کوشید تا نشان دهد که یهود به ایران نه تنها فکر خدا را بل اندیشه‌ی آفرینش از هیچ و اهمیت عدد شش در خلقت موضوعات را هم داد"[۴۱]. ظاهر امر حاکی از رضایتمندی پورپیرار می‌دهد که همه

چیز را در نظمی موزون و بر وفق مراد مشاهده می‌کند که بالاخره شاه‌دلیل خویش را رو کرده است تا جعلی دیگر را نشان دهد. اما با مراجعه به کتاب دوشن گیمن مواجه با شگردهای مثله گردانی ایشان می‌شویم زیرا، دوشن گیمن درست روی سخن با اشپیگل دارد! اما چه می‌توان کرد که پورپیرار باز هم نقل قول را ناقص عرضه می‌کند تا به مراد خود دست یابد. زیرا در همان نقل قول آورده می‌شود، یهود "در مقابل از ایران فکر فردوس یا بهشت و درخت زندگی را..."[۴۲] برگرفت. اگر چه پورپیرار برآن است که اصولا زرتشت نامی پا به عرصه‌ی هستی ننهاده است ، چرا خود را ملزم دیده است، دست به وارونه گرداندن "گفت‌آورد" دیگران زند. اما دقیقاً اعتراض دوشن گیمن بر اشپیگل در این نکته نهفته است که "وجود نفوذ عبری در ایران اینک پذیرفتنی نمی‌نمود زیرا معلوم شد که زرتشت در مشرق ایران می‌زیسته است و با مغرب پیوندی نداشته است"[۴۳] و فراتر از این "ثنویت ایرانی چه بسا در مرحله‌ی اخیرتر در دین یهود پس از خروج نفوذ کرده است. برای این امر دلایل استوارتری هست"[۴۴]. با توجه به آن چه که آمد، صلاح کار پورپیرار در آن می‌بوده تا درهمان کلیات‌شان ـ یعنی نفی همه چیز ـ باقی می‌ماندند تا مجبور به مثله کردن گفت‌آوردهای دیگران نشوند. به هر حال، برای نشان دادن وجود شخصیتی تاریخی با نام مانی نیاز به ارایه‌ی اسناد چندانی نداریم زیرا، منابع مسیحی به علت نبرد دیرپایی با مانویت به حد کافی در این مورد روشنگر هستند . برای نمونه آگوستینوس، متکلم و قدیس معروف مسیحیت که خود سال‌ها پیرو آئین مانی بوده (تا سال ۳۸۲ ب.م)، حدود ۱۳ کتاب در رد مانویان از آن جمله، اعترافات، بر علیه فاوست و غیره نگاشته است. و یا دیوکلیسین، قیصر روم در سال‌های ۲۸۷- ۲۹۶ ب.م، دستور سوزاندن کتب مانویان را صادر

کرد. اما پیدا شدن کتب مانی در مصر و ترکستان در زبان‌های مختلفی ما را بی‌نیاز از شرح و بسط بیشتری می کند.

حال پورپیرار، پس از آن که تمامی شخصیت‌های پیش از اسلام را با گردش قلم‌شان باد هوا کرده‌اند، به سراغ شخصیت‌های تاریخی و علمی اوایل دوران اسلامی می‌روند که نه تنها آن چه ایشان بر زبان مبارک‌شان می‌آورند، حیرت‌آور بلکه شاخ درآوردنی است! ایشان نخست حکم بر ابطال تمامی ـ دقت شود: "تمامی" ـ تاریخ نگاران اسلامی می‌دهند که البته خواننده‌ی آشنا با چنین نحوه‌ی تاریخ‌نگاری متکی بر فرضیات، پیشین‌تر از نفی تمامی اسناد تاریخی گذشته و حال مطلع شده است؛ از این رو، مواجه با ادعای جدید و بی‌باکانه‌ی ایشان مبنی بر "سند شمردن ولنگارانه‌ی آثار واقدی، بلاذری، ثعالبی، فردوسی، ابوحنیفه، دینوری، یعقوبی، ابن ندیم، مسعودی، بلعمی، ابن اثیر، حمزه اصفهانی، مقدسی، ابن مسکویه و به ویژه طبری و حتی ابن قتیبه و مدایني و بیرونی و نام‌های بسیار دیگر"[۴۵] می‌شود. بدین ترتیب، پورپیرار آستین‌ها را بالا می‌زند تا تمامی تاریخ‌نگاران و متفکران یاد شده را به مرور و در آرامش خاطر و با شیوه‌های ساخته و برآمده از تخیلات‌شان باطل اعلام کند تا اصولاً مرجعی باقی نماند! تا ناقض پراکنده‌گویی‌ها و پریشان‌فکری‌هایی باشد که گویی تنها خود و تصوراتش را تاریخ می‌داند و دقیقاً این همان عصبیتی است که می‌خواهد تمامی نمودها و نمادهای حضور تاریخی عنصر ایرانی را در شرایط هجوم نابرابر انواع فرهنگ‌های مهاجم خلع سلاح کند. از این رو، ایشان نخست به سراغ ابن ندیم می‌روند تا گنجینه‌ی الفهرست را تهی از گوهرهایش بکنند ـ البته این کتاب هنوزهم محتاج یک بررسی نقادانه‌ی گسترده‌ای است ـ. با این همه، ایشان را خوف فرا گرفته بود[۴۶] تا ابطال الفهرست را اعلام بکنند، پس به روزمرگی رو

می‌آورند و به یکباره ابن ندیم را یهودی‌الاصلی بیش نمی‌دانند[۴۷] و بدین ترتیب راه خویش را هموار می‌کنند تا "رد پای بسیاری از این یهودیان را از حواشی پیامبر خدا در مدینه تا اسپانیای اموی"[۴۸] پیدا بکنند.

به دنبال این کشف یگانه، ابزار لازم را به دست می‌آورند تا دادگاه تفتیش عقاید به راه اندازند زیرا حال تنها نام یعقوبی تاریخ‌نگار، ایشان را به "یهودی بودن او هدایت می‌کند"[۴۹] و برای آن که جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نگذارند مجدداً تاکید می‌کنند "از آن بابت که خود نیز یهودی و ابن یعقوب است"[۵۰]. ابن مقفع هم که وضعش معلوم است زیرا، به باور پورپیرار ساختگی و قلابی است[۵۱]، ابن اسحق هم که ابن مقفع دیگری است[۵۲] یعنی قلابی و بلاذری و واقدی را هم ابن ندیم به تاریخ قرن اولیه‌ی اسلامی تقدیم کرده[۵۳] و در حقیقت ابن ندیم سازنده‌ی بلاذری است[۵۴] و طبری هم در مورد وقایع زمان نزدیک به خود نمی‌توانسته در مورد آن چه راویان درباره‌ی قرن اول و دوم بافته بودند، سخن بگوید و صحنه بیاراید"[۵۵]، تکلیفش در این مهلکه معلوم است. بدین ترتیب، پورپیرار تکلیف تاریخ‌نگاری اسلامی را رقم می‌زند که البته آن را دو قسم می‌داند:

الف - پاره‌ای به تمامی ساختگی است زیرا به باور ایشان "عرب هنوز خطی برای کتابت نداشته است"[۵۶] تا بتواند کتابی و مآلاً تاریخی بنویسد.

ب- اما بخش دوم "راویان و ناقلان و صاحبان خبر که در قرن اولیه‌ی اسلامی، عمدتاً به صورت یهودیان تازه مسلمان متعصب ظاهر می‌شوند"[۵۷].

حال عامل تمامی این ساخته‌ها بر دوش شعوبیه و یهودیان گذاشته می‌شود که به گمان ایشان به صورت نومسلمانان متعصب ظاهر می‌شوند. با بررسی اوضاع و احوال اجتماعی "یک سلسله ادیب و مترجم و مورخ و نحوی

و لغت دان و پزشک و صنعتگر و شیمی‌دان ساختند" که گویا در قرون اولیه و دوم و سوم و "پیش از پیدایش خط عربی و فارسی"[۵۸]، به نگارش و تألیف مشغول بوده‌اند. بدین ترتیب، حکم صادر می‌کنند که شعوبیه در این شرایط نه تنها" تولید اوستا و زرتشت و دینش را ضرورت دانستند"[۵۹] بلکه به همراه بازسازی دوران پیش از اسلام از بازپیرایی سده‌های اولیه‌ی اسلامی نیز غافل نماندند و ابومسلم‌ها را خلق کردند[۶۰] و از آن رو که" نمی‌توانند حضور ابومسلم خراسانی را در تاریخ ثابت کنند"[۶۱] مآلاً"سنباد و مقنع و استادسیس و بابک و دیگران نیز... جایی در تاریخ نخواهند یافت"[۶۲]. بدین ترتیب تمامی مورخین و علما و شخصیت‌های تاریخی را وارد جهان اشباح می‌کنند و تا بدان جا پیش می‌تازند که برزویه و حتی سلمان فارسی را با استناد به هرورویتز از صحن تاریخ اسلام بیرون می‌کنند[۶۳] تا برای"بی‌پناهی و سرگردانی و انزوای ایرانیان در عالم اسلام"[۶۴] که بار گناه "کشتن فرزندان ضد یهود کوروش توسط داریوش"[۶۵] را بر دوش می‌کشند و حتی فراتر، بر "انهدام دولت بنی امیه توسط ایرانیان برخاسته از خراسان"[۶۶]،چاره‌ای بیاندیشند که طبعاً پیشنهاد ایشان بالا بردن دستان و نفی تمامی مفاخر علمی و ادبی ایرانی است.به راستی آیا "محقق شرقی" یعنی پورپیرار خود می‌داند که چه می‌نویسد و می‌پراکند؟

ازاین رو، هدف، تنها نشان دادن نحوه‌ی سرک کشیدن پورپیرار به صدها مدخل تخصصی است و گرنه جز "محقق شرقی" چه کسی می‌تواند در تمامی این موضوعات اظهار نظر کند! و از این رو،تنها چگونگی بررسی ایشان در ساختگی و قلابی وانمودن تمامی شخصیت‌های تاریخی این مرز و بوم مدنظر است و بس . اما بر گردیم به خط و نگارش که می‌نویسند: "تا اواخر قرن سوم اسلوب فنی نگارش خط عرب یعنی قواعد صرف و نحو هم،

هنوز کامل نشده بود تا کتاب‌نویسی اسلامی میسر شود"[۶۷] و شرط می‌گذارند "تا قرن سوم هنوز تکلیف اعراب ، نقطه و علامت گذاری آن به طور کامل روشن نبوده است"[۶۸]. بدین ترتیب، کتابت را تا پیش از قرن چهارم نفی می‌کنند اما در فرازی دیگر "سخن گفتن از کتاب پیش از اواخر قرن سوم، به ویژه در موضوعات تاریخی[را] سخنی بی‌حجت"[۶۹] می‌دانند. به زبان دیگر، خود ایشان را نیز واهمه فرا گرفته بود، چگونه این مشکل را به پایان آورند، ازاین رو، با جمله‌ی "به ویژه در موضوعات تاریخی" راه گریزی آماده می‌کنند و احتمال کتابت در موضوعات دیگری را منتفی نمی‌دانند که طبعاً پرسشی سر بر می‌آورد که نگارش کتابی در فلسفه یا پزشکی که طبیعتاً نیازمند واژگان فنی بسیاری می‌بوده است که با یک زبان ناپخته و بدون سنت نگارشی، بی شک نمی‌بایست در چنان فاصله‌ی کوتاهی فردی همچون زکریای رازی بتواند این همه کتاب علمی را تالیف کند.

به هر حال، درنگی در این مدخل خالی از فایده نخواهد بود که به گمان پورپیرار "از زمان پیدایش خط و کتاب یعنی اواخر قرن سوم و به ویژه سراسر قرن چهارم"[۷۰]، نبایستی خطی و کتابی در میان مسلمانان بوده باشد زیرا" شرق میانه امکان فراهم آمدن متن‌های مفصلی به صورت کتاب را به علت نبودن خط مناسب نداشته است"[۷۱]. حال هرچند "شعوبیه هم فتنه در خراسان و در شرق"[۷۲] داشته است و هرچند ایشان برای هموار کردن تخیلات خود تمامی دانشمندان و به عبارت دیگر پزشکان ، صنعتگران و شیمی دانان را ساختگی[۷۳] اعلام می کنند، با این همه، برای ورود بدین مدخل مواجه با مشکلات بزرگی می‌شوند که برای زدودن آن‌ها نیازمند قصه‌بافی جدیدی می‌بوده‌اند که مقدمه‌ای بی‌ربط با موضوع هم در مورد پزشکان یونانی و رومی را به میان

می‌افکنند و "همه را توهماتی می‌دانند که هیچ حد و مرزی در آن نمی‌توان یافت"[۷۴]. البته ایشان با این مقدمه سر آن دارند تا وارد مدخل زکریای رازی شوند. اما از آن جا که کتب بسیاری از این پزشک و شیمی‌دان نامدار از دستبرد زمانه در امان مانده و به دست ما رسیده است و ایشان نمی‌توانسته‌اند مستقیماً حکم بر ابطال یا ساختگی بودن وی بدهند، به ناچار دست به تردستی می‌زنند و انبوه نوشته‌های رازی را بهانه قرارمی‌دهند و یادآور وفات رازی در ۳۱۱ ه.ق می‌شوند و تأکید می‌کنند که "قرآن نویسی به صورت کتاب نیز گام‌های اولیه‌ی خود را می‌سپرده است"[۷۵] و بدین طریق، غیرمستقیم می‌خواهند خواننده را به سوی کتب رازی هدایت کنند که پیش از پیدایش خط عربی و فارسی[۷۶] نوشته شده بوده است. اما با وجود ادعاهای پورپیرار، کتب طب رازی هنوز موجود است و حتی شخصیتی علمی همچون ابوریحان بیرونی، فهرستی از نوشته‌های رازی فراهم آورده بوده است که مشکل ایشان را برای این پاکسازی فرهنگی دوچندان می‌کند. از دیگر سو، ابوحاتم رازی در "اعلام النبوه" و ناصرخسرو علوی قبادیانی در "زادالمسافرین" به رد آراء فلسفی زکریای رازی پرداخته و گفت‌آوردهای طویلی را از کتب فلسفی وی که امروزه از بین رفته، نقل کرده‌اند که طبعاً همگی رَدّیه‌ای بر فرض عدم خط و کتابت مقدم به قرن چهارم هجری هستند. از این رو، بالاخره باز هم یکی از اشباح‌شان به کمک‌شان می‌آید و در هیبت "می‌گویند" فرو می‌رود تا بتواند ادعا کند که "رازی را می‌گویند از اوان قرن چهارم به تألیف پرداخته و به ۳۲۰ در گذشته است پس فرصت او برای نگارش تا آخر حیات فقط ۲۰ سال بوده است"[۷۷]. بدین ترتیب، نخست مرگ رازی را از ۳۱۱ به ۳۲۰ فرو می‌کشند و با اجازه‌ی خود فقط بیست سال، زمان تألیف برای وی قایل می‌شوند. البته تمامی این

شعبده‌بازی‌ها برای زیر سئوال بردن نوشته‌های رازی و مشکوک جلوه دادن آن‌ها برای اثبات کتاب نویسی ادعائی در سده‌ی چهارم است.

ازاین رو، بهتر آن است تا غلیان و جوشش فرضیات ایشان را به حال خود بگذاریم و به واقعیات رو آوریم. تولد رازی بایستی حدود ۲۵۱ هجری یعنی اواسط سده‌ی سوم بوده باشد و مرگش را در ۳۱۱ یا ۳۱۳ هجری دانسته‌اند، به زبان دیگر، فعالیت علمی وی از اواخر سده‌ی سوم هجری شروع می‌شود که کتاب‌های گرانقدری همچون حاوی، کتاب الجدوی و الحصبه، مقاله‌ی فی‌الحصی المتولد فی‌الکلی والمثانی امروزه در دسترس است و حاکی از نبوغ این دانشور یگانه‌ی ایرانی است. پورپیرار از خواننده به دلیل ارایه‌ی فهرست طولانی اسامی کتب رازی، پوزش خواهی می‌کند که بی‌شک، هدفی جز کاشتن شک و تردید در اندیشه‌ی خواننده در مورد رازی ندارد. اما به راستی، آیا رازی می‌توانسته است بدون ترجمه‌ی کتب طب یونانی و رومی و هندی و ایرانی، چنان کتاب‌هایی را بنگارد و با دقت و باریک‌بینی دائره‌المعارفی در طب فراهم آورد؟! بی شک، بدون وجود ترجمه‌ی کتب علمی یونانی و رومی و... ، امکان نگارشی برای رازی نبوده تا بتواند بدانان استناد کند یا با جالینوس به مجادله پردازد. پس براهین فوق نشان می‌دهد که در سده سوم هجری حداقل در حوزه‌ی ترجمه، فعالیت چشمگیری وجود داشته و مآلاً خط و کتاب نویسی نیز بایستی موجود بوده باشد تا کتاب‌های علمای رومی و یونانی در دسترس پژوهشگران قرار گرفته باشد.

پورپیرار، پیش از این در مدخلی فراموش شده در مورد زبان اسلاوی قول داده بودند که در "مقاله‌ای مستقل هم، به حضور این واژه‌های اسلاو در متن کتیبه‌ی بیستون خواهم پرداخت و هم اثبات خواهم کرد که آن کتیبه به طور

کامل و به ویژه... از دستور زبان روسی کهن پیروی کرده است"[۷۸] که بالاخره در کتاب اشکانیان بدین مدخل وارد می‌شوند و در آغاز پرسشی را طرح می‌افکنند "که چرا خط و زبان کتیبه‌های هخامنشی هیچ مشابهتی با خط و زبان فارسی امروز ندارد"[۷۹] و پس از این سئوال "دوران ساز"، خود به قضاوت می‌نشینند و اعلام می‌کنند که "به آرامی می‌نوشته‌اند که در زبان هخامنشیان جز از طریق ترجمه فهمیده نمی‌شده است"[۸۰]. پُر واضح است که این همه بی‌ربط گویی در خدمت همان اغتشاشی است که هیچ چیزی در سر ندارد جز ویرانگری که آن هم به صورت عنادی ساده‌لوحانه و عوام‌گرا با جملات خُنکی همچون "خط میخی چرا شباهتی به الفبای فارسی امروزی ندارد"، بازتاب می‌یابد. اما زبان‌شناسی عوامانه‌ی پورپیرار هنوز هم توان آن را دارد تا بتواند برای مستند کردن ادعاهایش، اقدام به تحریف گفته‌های دیگران بکند که برای نمونه، جمله‌ی "زوال و ناپدید شدن پایانه‌های صرفی دستگاه صرف اسم ایرانی باستان"[۸۱] را انتخاب می‌کند و خود را به جای نویسنده‌ی آن می‌گذارند و از زبان نویسنده یادآور می‌شود که "حتی واژگان این به اصطلاح زبان فارسی همان در اواخر حکومت هخامنشی فراموش و ناپدید شده است"[۸۲]، و بدین ترتیب از زوال پایانه‌های صرفی دستگاه صرف اسم، ایشان ناپدید شدن واژگان زبان فارسی را استخراج می‌کنند و پس از آن که شمه‌ای در مورد واژه‌های روسی و لاتین و بعد، کردی اظهار فضل می‌کنند، بالاخره حکم صادر می‌کنند که "چنین تغییراتی در پسوندهای اسم (ا، یا، ام، و یام) کاملاً از دستور زبان روسی کهن اقتباس شده است.[۸۳] به هرحال، آن چه مبرهن است، صرف اسم و صفت و غیره نه تنها خاص زبان اسلاوی بلکه آلمانی نیز هست و یک قاعده‌ی خارق‌العاده‌ای نیست. اما شگفت‌آور ادعای پورپیرار بر تأثیر زبان قومی از سده ۷-۸ ب.م بر

زبانی از سده‌ی ششم ق.م است که نه تنها حیرت‌آور بلکه غیر عقلانی است زیرا، کهن‌ترین نوشته‌ی زبان اسلاوی، به سده‌ی دهم میلادی تعلق دارد. حال، قومی که در سده‌ی هشتم میلادی حضور تاریخی موثری می‌یابد و کهن‌ترین نوشته‌اش به سده‌ی دهم میلادی باز می‌گردد، آیا می‌تواند بر زبان هخامنشیان تأثیر گذاشته باشد؟ از جانب دیگر، آن گونه که پورپیرار نیز می‌گوید، اگر ایرانیان از شمال آمده‌اند، پس زبان آنان بایستی با دیگر زبان‌های شمالی هم چون ژرمن‌ها، اسلاوها نزدیکی‌هایی داشته باشد و آن چه را که ایشان در این باب ادعا می‌کنند ، زیاد هم بی‌ربط نیست تنها این که مسأله کاملاً وارونه است. یعنی آن نزدیکی‌های زبانی میان زبان اسلاوی و زبان ایرانی نه در سده‌ی ششم که اسلاوها هنوز به لحاظ تاریخی ملموس نیستند بلکه در سده‌های دوم و سوم میلادی ،یعنی هنگام مهاجرت اقوام و آن هم با اقوام ایرانی شمالی از جمله آلان‌ها، سرمت‌ها و سکاها بوده است. اکنون برای آن که این بدعت ایشان را بی‌پاسخ نگذاشته باشیم، نوشته‌ی ارانسکی در مورد روابط زبان‌های ایرانی و اسلاوی را به عین نقل می‌کنیم تا خواننده بداند که این همه کشفیات که "محقق شرقی" مدعی به ثمر رساندن آن هستند چیزی نیست جز تحقیقاتی تاریخی نه تنها در میان اسلاوشناسان، به طور اخص، بلکه زبان‌های هند و اروپایی به طور اعم . به هرحال اورانسکی چنین می‌گوید"مشکل سنتی مناسبات زبانی ایرانی ـ اسلاوی موجود در علوم روسیه را فریمان و به ویژه ابایف بررسی کرده‌اند که برای این موضوع به اسناد قابل توجهی در محدوده‌ی علم زبان شناسی سکایی ـ آلانی ـ اُسی استناد کرده‌اند. در این مورد به ویژه شایان ذکر است که ابایف بررسی ارتباط زبانی اسلاوی ـ ایرانی (به زبان دیگر اسلاوی ـ سکایی) را تنها به حوزه‌ی واژگانی محدود نمی‌کند بلکه به محدوده‌ی دستور زبان و آواشناختی نیز گسترش

می‌دهد. اما در بررسی مشکل روابط زبانی ایرانی ـ اسلاوی همچنین اسلاوشناسان و هند و اروپایی شناسان روسی فعالانه سهیم هستند. سوبولوسکی و توپوروف در این زمینه تحقیق کرده‌اند. خلاصه‌ای از داده‌های متعلق بدین مشکل را اخیراً زالیزناک منتشر کرده است. جدیدترین تحقیق را در این زمینه تروباچف انجام داده که در ضمن پرسشی ضروری را مطرح می‌کند که در هنگام بررسی روابط زبانی ایرانی ـ اسلاوی بایستی عوامل تحلیلی گویشی کهن و قلمرو زبانی اسلاوی و ایرانی (سکایی ـ سرمتی) مورد توجه قرار گیرد. در آثار ابایف هم چنین مشکل قلمرو ارتباطی میان زبان‌های ایرانی و دیگر زبان های اروپایی به ویژه اوغوری، بالتیکی و ژرمنی پژوهیده می‌شود[۸۴]

به هرحال، از زبان فارسی شروع کرده، از حیطه‌ی زبان حمیری گذر کرده و به همراه پورپیرار، سر از زبان روسی درآوردیم و از تخصص‌های زبان‌شناسی ایشان بهره‌مند شدیم؛ اما حال زمان آن است تا به آگاهی‌های ایشان از زبان اکدی بپردازیم که قصه‌ی خاص خود دارد. زیرا ایشان برای آن که در این محدوده نیز از قافله عقب نمانند، اظهار فضل می‌کنند که "واژه‌ی اُر= اور از واژه‌های شناخته شده و بسیار مصطلح غرب ایران کهن و بین‌النهرین و به معنای شهر و سرزمین است. نه فقط این کلمه را با پسوندهای مختلف بر مناطق جغرافیایی و شهرهای متعددی چون ارشلیم= اورشلیم، "شهر آشنایی و سلامت"، اُرمیه = اورمیه، "شهر و سرزمین پرآب"، اُرمان = اورامان، "شهر امنیت" ، اربیل= اوربیل، "شهری در میان کوه‌ها"... و شهرهای دیگری که معنایشان برای ایشان معلوم نبوده است، مشاهده کرده‌اند، بلکه شهرهای "اوراشینو (ارمنستان)، اوریدو، اوراش، اورکیش... اورارتو، اوریدو، اریحا... در زبان و فرهنگ‌های بابلی و آشوری ار ur، و اری uri به معنای مطلق شهر و یا یک شهر

است"[۸۵]. البته ایشان برای فهم بیشتر مسأله توضیحی نیز بر این اکدشناسی خویش اضافه می‌کنند که "در متن‌های بابلی از جمله گِل نبشته‌ی کوروش بر ابتدای نام شهرها و سرزمین‌ها " ار" افزوده‌اند"[۸۶]. همین توضیح نشان می‌دهد که "محقق شرقی" با این همه ادعا از مبادی اولیه‌ی زبان اکدی بی‌اطلاع هستند و گرنه چنین توضیحی را ارایه نمی‌کردند. زیرا نخست اُر و اری به معنای شهر نیست بلکه اورو uru در زبان سومری به معنای شهر است و سامیان در هنگام اخذ خط میخی از سومریان، نحوه‌ی نوشتاری را نیز برگرفتند که در آغاز ـ به ندرت پایانه ـ بعضی اسامی ، به اصطلاح شناسه‌هایی همچون d = dingir، درمقابل اسامی خدایان، ki = مکان و جایگاه، f = زن، m= مرد و uru = شهر و غیره قرار می‌دادند تا نوع و جنسیت اسم را مشخص کنند و به زبان دیگر ، اگر شناسه‌ی uru در مقابل هر اسمی نگاشته می‌شد که اما خوانده نمی‌شد، اشاره به شهر بودن اسم داشت.

اما این بدان معنی نیست که ما هر اسمی را که در نحوه‌ی نگارش فارسی امروزی با "ار" یا نظایر آن شروع بشود، بتوانیم به شهر برگردانیم؛ کاری که ایشان انجام داده اند. زیرا بسیاری از این گونه مطالب به اصطلاح زبان شناسی پورپیرار، از نگارش رسم‌الخط فارسی حادث می‌شود که خود پورپیرار نیز بدین مشکل واقف بوده‌اند.[۸۷] اما درست این ضعف نگارش زبان فارسی به ایشان جسارت بخشیده است تا از هر "ار"، واژه‌ی "شهر" را استخراج کنند، بدون آن که در نظر بگیرند واژه‌ی مدنظر، اصولاً به چه زبانی بوده است. نگاهی به سیاهه‌ی "ار"های ایشان نشان دهنده‌ی سیاه‌کاری یا بهتر گفته شود "زبان‌شناسی خودساخته"ای است که به مثال‌هایی اکتفا می‌شود: ۱- اریحا، در واقع Eriha است، پس هیچ ربطی به اورو ندارد؛ ۲- اوریدو، در واقع Eridu است، بنابراین بازهم ربطی به اورو ندارد؛ ۳- اورارتو، اصولاً برگرفته از واژه‌ی urme حوری

است و ربطی به اورو ندارد؛ ۴- اما اربیل دست ساخت پورپیرار، خود داستان جداگانه‌ای است که معنای غیرواقعی و خیالی نیز بدان اعطاء کرده‌اند. ایشان نخست صورت اربیل امروزی را با اجازه‌ی خود به شکل اوربیل در می‌آورند و بعد تخیل‌شان را به جولان می‌اندازند و معنای "شهری در میان کوه‌ها" را عرضه می‌کنند. بدین ترتیب ، اور را طبعاً شهر و آن چه باقی ماند یعنی "بیل" را در میان کوه‌ها معنی کرده‌اند، زیرا واژه ی دیگری باز نمی‌ماند . اما واقعیت چیز دیگری است زیرا اربیل در منابع آشوری به صورت Arballu ثبت شده است و با اوربیل ساخته‌ی ایشان هیچ گونه سازگاری ندارد. پورپیرار باید می‌دانست که واژه‌ی کوه در زبان سومری، kur، در اکدی šadû ، در حوری papa، در اورارتویی baba و بالاخره در لولویی lum است، پس الزاماً پرسشی سر بر می‌آورد که واژه‌ی کوه را ایشان از کجا و از چه زبانی و در چه حالت اسمی آورده‌اند؟ شاهکار دیگر ایشان اورامان است که با لغت امان عربی سر از شهر امنیت درآورده‌اند . البته خواننده بسیار بختیار بوده است که ایشان بیش از این لازم ندیده‌اند تا معناهای دیگری برای این اسامی بتراشند و گرنه کار به جاهای باریک می‌کشید!

به هر حال ، جای تأسف است که کسی بدون استناد به نحوه‌ی نگارش تاریخی، دلبخواهی و خودسرانه به خود اجازه دهد هر واژه‌ای را از هر زبانی بدون در نظر گرفتن ریشه‌شناسی واژه‌ی مورد نظر تنها با اتکاء بر خیالات خود معنی کند و تازه دیگران را متهم به تحریف و جعل کند. ازاین رو، اجازه داریم، پس از آن که از "دانش" ایشان در زبان‌های مختلف کهن و جدید بهره‌مند شده‌ایم، وارد بحث‌های‌شان در مورد واژگان پارسی باستان شویم تا از فوران تخیلات دور و درازشان بی بهره نمانیم. طبعاً آن بخش از دیگر زبان فارسی شده‌ی

چهار و پنجم هجری، الزاماً ایشان را وادار به انکار زبان پارسی باستان می‌گرداند که زبان کتیبه‌ی بیستون "یک خط و زبان ساختگی و حکومتی است"[۸۸]. به زبان دیگر، با عنوان کردن مصنوعی بودن خط میخی پارسی باستان،آن را به خود زبان پارسی هم تعمیم می‌دهند تا بتوانند عنوان کنند که زبان هخامنشیان تصنعی و ساخته و پرداخته‌ی دبیران عیلامی و آرامی بوده است. و در دنباله‌ی همین نظر است که ادعا می‌کنند که "واژه نامه‌ی اسدی طوسی اثبات کرد که تا هزار سال پیش، مخزن زبان و بیان فارسی جز هزار واژه‌ی عامیانه برای مصرف روزمره نداشته"[۸۹] است. اما هم چنان که پیشتر مشاهده کردیم، واژه نامه‌ی اسدی چیزی را ثابت نکرده است، بلکه تنها دو واژه‌ای که خود پورپیرار معنای آن‌ها را هم به درستی نمی‌دانسته، در ایشان چنان توهمی را ایجاد کرده تا دست به چنین مهملاتی بزند و حکم بر ابطال زبان فارسی و عوامانه بودن آن بدهد. حال آن که فردوسی صد سال پیش از اسدی، شاهنامه را که مخزنی بزرگ برای زبان فارسی است، سروده بود و طُرفه آن که جناب پورپیرار نیز از عظمت این گنجینه خبردار است، زیرا درجایی عنوان می‌کند "تا زمانی که شعر در زندگی انسانی سهمی ادا کند، شاهنامه استاد و مربی هر کسی است"[۹۰]. بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که استدلالی در میان نیست بلکه آن چه خودنمایی می‌کند، ستیز و عناد با زبان فارسی است که وی را کوردلانه وامی‌دارد تا دست به چنین پریشان‌گویی‌هایی بزند و علاوه بر این در کجای دنیا دیده شده است که عده‌ای بنشینند و زبانی را اختراع کنند و بعد، همین زبان مصنوعی چنان گسترش یابد که پهلو به پهلوی زبان عربی، یعنی زبان مقدس اسلام بزند، و هزاران سال بر زبان مردم جاری شود...

به هرحال، پورپیرار در این مدخل با نادرست خواندن متن کتیبه‌ی بیستون[۹۱] و به میدان آوردن یکی از اشباح خاورشناسان، مدعی می‌شود که واژه‌ی آریا در اصل کتیبه‌ها هروَبوده و خاورشناسان به عمد و غلط آن را "آریا" خوانده‌اند[۹۲]. اما از آن جا که تاریخ نگاران یونانی و لاتین زبان از این خطه نامبرده‌اند و آن را با الفبای واکه دار خود، آن گونه که می‌شنیده‌اند، ضبط کرده‌اند، به دو مثال بسنده می‌کنیم. برای نمونه دیودور Diodor (۸-۱۸،۵)، تاریخ نگار یونانی زبان در شمارش فهرست ساتراپی‌های خاوری به ترتیب از سغد، باختر،Αρεια، پرتوه و هیرکانی نام می‌برد. و یا پومپئوس تروگوس((۲۴-۱۰)Justin,۱۳،۱۴ ، بازمانده در خلاصه یوستین) تاریخ نگار لاتینی زبان باز هم در شمارش ساتراپی‌های خاوری از سغد، باختر، Drangae et arei، پارت و هیرکانی نام می‌برد. پس، برخلاف تمامی برساخته‌های پورپیرار، آن چه حاصل می‌شود چیزی جز نام آریا یعنی هرات امروزی نیست که به سادگی هردو واژه یونانی و لاتینی چیزی جز تلفظ آریا را نشان نمی‌دهند. البته ظاهراً ایشان خصومتی هم با این منطقه داشته‌اند زیرا، آنان را در دورترین مناطق شرقی و با کلماتی غیر متعارف توصیف می‌کنند، حال آن که هرات چنان در دوردست‌ها قرار ندارد بلکه امروزه هم چسبیده به مرز خاوری ایران است.

ازاین گذشته، آن چه را که ایشان در جلد اول کتاب خویش ابداع خاورشناسان دانسته بودند و آن را با تشریفات نگارشگری خویش دفن کرده بودند، حال در جلد پنج دوباره از گور به در می‌آورند. اما پیش از آن که بدین نبش قبر بپردازیم به پاره‌ای از دستآوردهای واژه شناسی پیشین‌شان نظری می‌اندازیم تا از این سیر و سلوک زبان شناختی بی بهره نمانده باشیم. همچنان که می‌دانیم ایشان نخست آریایی را "نگه‌دارنده و پرستنده‌ی آتش"، آریامن، جد

داریوش را "آتش انبوه" و ارشام را "آتش دیرین" معنی کرده بودند[۹۳]. البته بعد از یافتن معناهای آن چنانی برای واژگان اکدی، انتظاری بیش از این نمی‌رود تا این اسامی را بدین نحو فضاحت بار معنی کنند که به دشواری با عقل و منطق جور در می‌آید. بدین سان پورپیرار در این مدخل، آریا را به معنای آتش گرفته است که طبعاً پرسشی باز می‌ماند که از کجا نگهدارنده را درآورده‌اند تا آتش ادعائی را سر پا نگهدارد، یا در واژه آریامن، ظاهراً من فارسی را به معنای انبوه گرفته‌اند و بالاخره در ارشامه هم از شام به معنای دیرین رسیده‌اند. اما در طی طریق و "پژوهش" دچار بیماری نسیان شده و پس از گذشت چند سالی سرانجام، در تجزیه و تحلیلی عمیق به نتیجه‌ی کاملاً واژگونه‌ای دست یافته‌اند "که واژه‌ی آری= آریا حتی در کتیبه بیستون به معنای نافرمان، شریر و شورش‌گر آمده است"[۹۴] و بدین ترتیب قیام می‌فرمایند تا متن کتیبه را با به فراموشی سپردن تفاسیر قبلیشان، "من فلان شاه... متجاوز فرزند متجاوز، شریر فرزند شریر و برآورنده‌ی رنج و محنت"[۹۵] متجلی گردانند. چنان که ملاحظه می‌شود، ایشان قبلاً آریا را به معنی آتش گرفته و آن را برساخته‌ی یهودیان دانسته بودند اما اینک، همان واژه‌ی برساخته‌ی یهودیان به معنای دیگری مفتخر می‌شود تا به نگارشگری ایشان جان تازه‌ای بخشد، وگرنه مورد دومی در جهان یافت نمی‌شود تا کسی خود را این گونه معرفی کرده باشد که پورپیرار ادعای کشف آن را می‌کند. بدین ترتیب، نه می‌توان با چنین ساخته‌هایی به بحث نشست و نه ما سودای آن را در سر داریم؛ بلکه تنها می‌خواهیم نشان دهیم که چگونه علم زبان شناسی تاریخی به مسخره گرفته می‌شود و اوهام و خیالاتی از اشباح زاده می‌شود که به صورت فن نگارشگری به جریان می‌افتد که هرچه بیشتر در سراشیبی تندی قرار می‌گیرد، به علت وحشت از سقوط، تمامی اجزاء

اولیه‌ی خود را از دست می‌دهد و به اجبار و شتابزده مواد دیگری به کار گرفته می‌شود که ناقض تعابیر قبلی است و در نتیجه با عبارت بهتر خودشان "حتماً به ریش همه نیز می‌خندند" که چنین اباطیلی را سرهم می‌کنند و به خورد مردم می‌دهند.

شایسته است به تفاسیر دیگری از ایشان در این موارد بپردازیم تا از فیض این همه دانش اندوزی بی‌بهره نمانیم زیرا در بابی دیگر ادعا می‌کنند "که معنی واقعی داریوش (دَری وش) نه چنان که پنداشته‌اند "دارای هوش "بل لقب ترکیبی است با معنای دریاسان."[۹۶] اما همچنان که می‌دانیم، نام داریوش در سنگنبشته بیستون در حالت فاعلی به صورت Dārayavauš و در حالت مفعولی به صورت Dārayavahauš ، در خط میخی نوبابلی به صورت da-a-ri-ia-a-muš و در رسم‌الخط واکه‌دار یونانی به صورت Δαρειος , Δαρειαιος ثبت شده است. اما نام داریوش در سکه‌های فرترکه پارس، در آغازه‌های مرحله‌ی زبانی ایرانی میانه، در الفبای آرامی به صورت d'ryw > d 'rywh (داریو) و در فارسی میانه به صورت Dārāv و بالاخره در فارسی جدید به صورت‌های داراب و دارا گشت پیدا کرده است. هم چنان که از تمامی صورت‌های ضبط نام در رسم‌الخط‌های مختلف مشاهده می‌شود، هجای نخست نام، dā= دا و نه "دَ" ادعایی ایشان می‌باشد که حال، ایشان بر مبنای دانسته‌ها یا نادانسته‌های خود، این واژه را به دو بخش دَری+ وش تقسیم می کنند و از جزء نخست به دریا راه می‌یابند و جزء دوم را به معنای سان متبلور می‌سازند. اما ناچاریم به ایشان یادآور شویم که واژه دریا خوشبختانه در سنگنبشته‌ی بیستون به صورت draya نگاشته شده است (DB ۳۰-۲۰,) و حتی پورپیرار فراموشکار نیز همین واژه‌ی دریا را در جدول واژگان پارسی باستان مندرج در کتاب خود به صورت draya ارایه کرده است.[۹۷] بدین

ترتیب، هیچ چیزی نشان‌دهنده‌ی اشتقاق نام داریوش(dār) از دریا(dra) باشد، مشاهده نمی‌شود، بلکه تنها تخیلات ایشان است که به هنرنمایی می‌پردازد و تازه معنای نام داریوش ،"پاس دارنده نیکی" است و نه آن گونه که ایشان از زبان اشباح و بر بنیان توهمات ذهنی " دارای هوش" یا "دریاسان" نمایانده‌اند.

برای آن که بدین مدخل خاتمه داده باشیم به یک ادعای دیگرشان نیز نظری می‌اندازیم که" هرگز نام گذاری مجددی ملهم از اسامی کوروش و داریوش و خشایارشا در تاریخ شرق میانه نمی‌یابیم."[۹۸] از این رو، تنها برای یادآوری به نمونه‌هایی اکتفا کرده و از این مدخل گذر می‌کنیم تا موردی ذکرشده باقی نماند. نخست رود کورا در قفقاز است که با رود ارس یکی شده و به دریای مازندران می‌ریزد که استرابو به کرات و به ویژه در فقره (Strabon Κυρος ; ۱۱،۵۰۰) از رود نام برده و علت نامگذاریش را شرح می‌دهد و دیگر نام رود کُر در استان فارس است که باز هم استرابو (Strabon ۱۵،۷۲۹ ; Κορος) از آن یاد کرده و تأکید می‌کند که نام هردو رود ملهم از نام کوروش است و چنان چه مشاهده می‌شود هر دو رود نامشان را تا امروز نیز حفظ کرده‌اند. در مورد داریوش هم قابل ذکر است که نام چند تن از شاهان استخر در دوره‌ی سلوکیان همچنان که پیشتر یادآوری شد، داریوش بوده و از نام شاه آتروپات نیز در زمان اشکانیان آگاهیم که داریوش نام داشته و یا نام یکی از پسران اردوان دوم اشکانی، داریوش بوده (حال چگونه هلنیست‌های پورپیراری اسم داریوش بر خود می‌گذاشته‌اند؟ بماند برای بازی های‌ایشان)! چنان که ذکر شد، براساس تحول آوایی زبانی در دوره‌ی میانی زبان فارسی، این نام در دوره‌ی ساسانیان به صورت دارا و یا داراب و در ادامه به داراگشت پیدا کرده است[۹۹] که در دوره‌ی اسلامی نیز از دارابن رستم از آل باوند خبر داریم که دارنده‌ی نام داریوش بوده

است. از نام امکنه‌ای هم که در بردارنده‌ی این نام بوده است آگاهیم: از شهر دارا در ایالت پارت توسط مورخین یونانی و لاتینی زبان آگاهیم که اشک اول، نخستین شهریار اشکانی آن را بنیاد نهاد. دیگر از شهری دارا نام در میانرودان شمالی در شمال غرب شهر نصیبین باخبریم که در اوایل سده‌ی ششم میلادی از اهمیت زیادی برخوردار بوده است و بالاخره شهر داراب در استان فارس که هنوزهم این اسم را یدک می‌کشد قابل ذکر هستند. ازاین رو ، ایشان بهتر بود به جای پرداختن به زبان اسلاوی و حل مشکلات زبان پارسی باستان و اعطاء معانی عجیب و غریب به واژه‌های اکدی، به خود زحمت می‌دادند و جغرافیای زبانی برساخته‌ی خود را از نهان‌گاه اندیشه‌شان بیرون می‌آوردند تا هم دانش زبان‌شناسی را از این همه "انحراف" نجات دهند و هم پایه‌ای برای استدلالات خویش ابداع کرده باشند تاآریا را یک بار آتش و یک بار شرور معنی نکنند تا خواننده حداقل بداند با چه زبانی سر و کار دارد و اصولاً آن زبان کهنی که ایشان ادعای حضور تاریخیش را می‌کنند، اگرچه "در هیچ سبک و سایشی فرهنگی به کار نرفت"[۱۰۰] بالاخره چه زبانی است و چه نام دارد؟ متأسفانه تا زمانی که جناب پورپیرار، آن زبان موهوم آرمان‌شهر خیالی‌شان را نیابند و "اسناد ملی باقی مانده"[۱۰۱] شان را فاش نکنند، طبعاً "ابداعات" ایشان در همان محدوده‌ی اشباح سرگردان ساخته ذهنشان در پرواز خواهد بود که سراغش را گاه هنگام کوهنوردی درفراز کوه‌های اربیل و گاه هنگام دریانوردی با داریوش در ژرفای آب‌ها خواهیم یافت. اما، با این همه دریا شکستگی، پورپیرار بازهم بادبان بر می‌افرازد و در میان توفان "شرارت" برآمده از داریوش به دستآورد جدیدی می‌رسد که "تحقیقی دقیق و مقایسه‌ی نام‌های ترکیبی داریوش آفریده‌ی: آریامن، ارشام، ویدافارنه، گئوبروه، بغابوخشه و اردومنش با دیگر

اسامی انشانیان: مرتی‌ی، چین چه خری، وهیزدات، چش پش، کبوجیه و دیگران شاید ما را به این نقطه هدایت کند که همگی یا لااقل بیش‌تر هفت سردار کودتاگر علیه بردیا ـ بنیان گذاران واقعی هخامنشیان ـ منتخبین نظامی یهود از میان قوم خود بوده‌اند که با القاب ترکیبی شبه ایرانی به تاریخ معرفی شده‌اند"[۱۰۲].

هرچند جای پرسش است که ایشان برمبنای کدامین قواعد زبان شناسی میان اسامی وه یزدات با بغابوخشه تفاوت قایل می‌شوند تا اسامی انشانی را از غیر انشانی تشخیص دهند، بازهم در سبک و سیاق همان کوه‌های خیالی اربیل و همان منابع "ملی" است زیرا بررسی این اسامی داریوش آفریده مساله را برایمان روشن خواهد کرد. گئوبروه، پدرزن داریوش و یکی از هفت سردار هم قسم برعلیه گئوماته مغ، در ضمن نام سرکرده‌ی گوتیوم نیز که در جنگ با بابل جانب کوروش را گرفت و بعد از گشودن بابل به ساتراپی بابل رسید، بوده است. این نام در منابع بابلی و نسخه اکدی بیستون به صورت Gubaru ، Ugbaru درج شده است و جای هیچ شک و شبهه‌ای در نحوه‌ی کتابت آن نمی‌رود. به زبان دیگر، هنگامی که این نام را بر گئوبروه گذاشتند، سال‌ها می‌بایست سپری گردد تا داریوش تازه از مادر زاده شود، بنابراین، داریوش چگونه می‌توانسته است نامی را که از سال‌ها پیشتر موجود بوده از خود ساخته باشد؟ که البته جزو همان فراموشکاری‌های پورپیرار است.

اما پس از این همه تناقض‌گویی و بدعت و فراتر از همه، انقلاب در عوام گویی هنوز پورپیرار تا بدان حد تخیل دارد تا بازهم سرگرمی ایجاد کند. زیرا پس از افت و خیزهای مکرر، بالاخره برآن می‌شوند تا به مشکل واژه‌ی اهورا مزدا بپردازند. ازاین رو، آستین‌ها را بالا می‌زنند و با کوله بار لازمه‌ی زبان شناختی خاص خودشان اعلام می‌کنند که این واژه بایستی اورمزد خوانده شود،

البته با این شرط که ایشان، نخست صورت واژه‌ی اهورا مزدای پارسی باستان را با کلی بافته‌های زبان شناختی ویژه‌ی خود که ارتباطی با دانش زبان شناسی ندارد به صورت اورمزد در می‌آورند تا بتوانند به بازی اربیل‌وارشان روی آورند و اورومزد را از آن استخراج کنند. زیرا به گمان ایشان "صورت کنونی اهورامزدا، جعلی و ساختگی، از اختراعات پارسیان هند" است[۱۰۳]. با این ادعای خودساخته به خود اجازه می‌دهند تا صورت پارسی باستان این واژه را از زبان شناسی ایرانی و مهم‌تر از همه، از تاریخ تفکر بشری حذف کنند تا بتوانند با شکل اورمزد به بازی پردازند که در ادامه می‌گویند: اورمزد توصیفی از دو واژه‌ی اُر= اور و مزدَ= مزدا می‌باشد و مآلاً، اُر= اور" از واژه‌های شناخته شده و بسیار مصطلح غرب ایران کهن و بین‌النهرین و به معنای شهر و سرزمین است"[۱۰۴]. اما "جزء دوم واژه‌ی ترکیبی "اُرمَزدَ" یعنی "مَزدَ" همان کلمه‌ای است که در فارسی جدید بدل به "مُزد" شده است که خاورشناسان به غلط آن را "muzd" می‌نویسند. این کلمه در اوستایی mižd "میژد" آمده است که با "مژده"ی امروزین بسیار نزدیک است. در پارسی مانوی فقط به صورت mzd و بدون هیچ هجایی می‌بینیم. در فرهنگ پهلوی به صورت های "mozd" و "mizd" و به معنای پاداش، اجر و اجاره بها آورده‌اند"[۱۰۵]. و مآلاً به معنای خدای بخشنده‌ی سرزمین معنی می‌کنند. نخست قابل ذکر است که واژه‌ی اهورا مزدا در سنگنبشته‌های پارسی باستان به صورت Auramazdā، و در اسناد عیلامی به صورت U-ra-maš-da ضبط شده است. اما در نوشته‌ای از اوایل سده سوم ق.م ۱۰۶، نگاشته شده با الفبای آرامی به صورت wr[mz]d'h ضبط شده است که طبعاً این کتابت نشانگر مرحله‌ی گذار به پارسی میانه است. اما حذف واکه‌ی پایانی را می‌توان دقیقاً در واژه‌های وزرگه vazarga، بندکه bandaka و یا بگه baga و غیره

مشاهده کرد که در مرحله‌ی میانی زبان‌های ایرانی به صورت vazarg، bandak، bag، در می‌آید که در تحول بعدی خود به فارسی امروزین به صورت‌های "بزرگ"، "بنده" و "بغ" درآمده‌اند. به زبان دیگر، به مرور زمان واکه‌ی پایانی خود را از دست داده‌اند. بدین ترتیب، اهورامزدا نیز بر طبق همین تحول آوایی در دوره‌ی میانی به صورت Ohrmizd، wr[mz]d h و غیره گشت پیدا کرده تا در فارسی امروزین به صورت هرمزد متجلی می‌شود. افزون براین، در اسناد بلخی به تازگی یافته شده در افغانستان، واژه‌ی اهورا مزدا، مضبوط در الفبای واکه دار یونانی به صورت ωυρομοζδο آمده است[۱۰۷] که نشان دهنده‌ی دوام واکه‌ی پایانی در یک زبان شمالی ـ شرقی ایرانی هنوز در مرحله‌ی میانی زبان‌های ایرانی است و به زبان دیگر، مؤید واکه‌ی پایانی مزدا در پارسی باستان نیز هست. با این همه، ایشان برای رسیدن به معنای مورد نظرشان اقدام به شبیه‌سازی می‌کنند و صورت ایرانی میانی اورمزد را سرنمون اصلی واژه قلمداد کرده و پس از پیرایش لازم آن را به صورت اورومزد در می‌آورند تا بتوانند با آن به بازی پردازند. البته چنین استدلالی از پایه می‌لنگد زیرا uru در اصل واژه‌ای سومری به معنای شهر است که بعداً در زبان‌های اکدی به صورت شناسه‌ی شهر به کار رفته است. حال، ایشان طبق روال همیشگی، "اورو" را بدون آن که نام زبانی را قید کرده باشند، از زبان‌های غرب ایران کهن می‌دانند، و هر چند می‌بایست بدانند ـ که متاسفانه نمی‌دانند ـ در هیچ زبان و متنی برداشت سرزمین از "اورو" نشده است زیرا، سرزمین دارای شناسه مستقل kur بوده که در زبان سومری به معنای "سرزمین کوهستانی" است.

اما گذشته از این هنرنمایی‌ها، نکته‌ی جالب دیگری در این مدخل خودنمایی می‌کند که نشانگر نحوه‌ی ورود ایشان به این گونه مدخل‌ها است

زیرا، وقتی خود در گود هستند، همه گونه فنی برای‌شان مجاز است، به عنوان مثال، از نزدیکی فارسی با اوستایی و پارسی باستان سخن می گویند و با استناد به mižd اوستایی که با مژده‌ی امروزین بسیار نزدیک یافته‌اند [۱۰۸] و پارسی مانوی که در آن فقط به صورت mzd و بدون هیچ هجایی مشاهده کرده‌اند و بالاخره، در فرهنگ پهلوی به صورت‌های mozd و mizd به معنای پاداش، اجر و غیره [۱۰۹] آمده، ایشان را از جای خود جنبانده است تا پس از ژرف‌نگری‌های لازم معنای "خدای سرزمین بخش" [۱۱۰] را بدین واژه اعطاء کنند. نخست، اورو به معنای سرزمین نیست و دیگر، چگونه با واژه‌ی اجر به بخشنده می‌رسند که همگی به طور طبیعی بی‌پاسخ می‌ماند زیرا، اصولاً برای بافتن چنین مهملاتی است که ایشان تمامی علوم دانش تاریخ ، باستان شناسی، زبان شناسی و غیره را باطل اعلام می کنند و با وجود این همه نام به گمان ایشان، داریوش آفریده، چرا "دانایان یهود" ادعایی همه جا حاضر، درست در مهم‌ترین واژه چنین دسته گلی به آب داده‌اند، تا نامی ترکیبی از آشوری و پارسی را عرضه کنند، همگی جزو اسرار زبان شناسی آن زبان موهومی است که نه نامی دارد، نه تابع قواعد زبان شناسی مدّونی است، نه سرزمینی را سراغ دارد تا درآن بیآرامد و فراتر از همه، دو هزار و ششصد سال در خفا به سر برده است! به زبان دیگر، نه گذشته‌ای و نه تاریخی دارد و مآلاً وجود خارجی ندارد بلکه ساخته‌های ذهن خود پورپیرار است که حال طبق آئین و مناسک خاص اساطیری از گور به درآورده می‌شود. غافل از آن که جناب پورپیرار، اوستایی را ساخته‌ی همین اواخر و آن هم از گجراتی دانسته بودند [۱۱۱]، یا از زبان مانی چیزی مشاهده نکرده بودند [۱۱۲] زیرا خود مانی را نیز ساخته‌ی همان محافل اوستا سازان قلمداد کرده بودند [۱۱۳] و از فرهنگ پهلوی نه تنها نشانی نیافته بودند بلکه همه را جعلی و حاصل تلاش‌های جدید اعلام

کرده بودند[۱۱۴] و بالاخره در فرازی شگفت‌آور "شباهتی را با زبان ایران کهن مشاهده نکرده‌اند."[۱۱۵] آیا، این است آن بدعت و انقلابی که نویدش را در سرآغاز نگارشگری‌شان به خواننده داده بودند؟ و این همه، چیزی نیست جز، استفاده‌ی دلبخواه از هر وسیله برای "رفع حاجت"[۱۱۶] تا مدخل، حالت متغیری یابد و بنابر مصلحت زمانی و مکانی و با توجه به موقعیت نوشتاری بتواند تغییر شکل داده شود که به نمونه‌های فراوانی اشاره شد. پر واضح است که چنین نگارش ولنگارانه و کج و معوجی سر آن ندارد تا کمکی به حل مشکلات تاریخی بکند بلکه رَدّیه نویسی غیرعلمی، هیجان‌زده، هدف‌مند و بسیار دیرهنگام زاده شده‌ای است که عمر ش به سرآمده و روزگاری است که ازعرصه‌ی فرهنگ رخت بربسته است. اما این که چرا پورپیرار با چنین نگرش تاریخی از نو به این سلاح فرسوده و ازکار افتاده متوسل می‌شود، به آرمان و هدف ایشان از چنین نوشته‌هایی بر می گردد و، نه واقعیت‌های تاریخ این کهن سرزمین مهرپرور و مهرورز که خارج از چارچوب تخیلات پورپیراری، در زمره‌ی یکی از کهن سال‌ترین ملل جهان امروز ، با وجود مشکلات و عقب ماندگی‌ها، هنوز هم آن اندازه توان فرهنگی دارد تا بتواند با همه‌ی نامرادی‌ها، سرفراز و سربلند، در مقابله با هجوم انواع فرهنگ‌ها هنوز در مسیر آن چه تاریخ نامیده می‌شود، راه خویش را بازیابد و بتواند با پشت سر نهادن سوداگری ناپخته‌ای که می‌رود تا همه چیز را زیر چنبره‌ی سطحی‌نگری و روزمرگی درآورد، فایق آید.

پی نویس ها

۱- پورپیرار، ناصر، دوازده قرن سکوت، کتاب اول: برآمدن هخامنشیان، انتشارات کارنگ، منبعد: پورپیرار، برآمدن ص۱۷۷.

۲- پورپیرار،ناصر،پلی برگذشته، کتاب دوم، برآمدن اسلام، سه بخش، کارنگ، منبعد:پورپیرار، پلی بر،ج۲ص۷۸.

۳- پورپیرار،پلی بر،ج۲ص۱۹۸.

۴- پورپیرار،پلی بر،ج۲ص۹۹.

۵- پورپیرار،ج۲ص۱۶۹.

۶- پورپیرار،برآمدن ص۲۱.

۷- پورپیرار، برآمدن ص۲۱۸.

۸- پورپیرار، متکی بر متن های ساختگی، در : اندیشه جامعه،شماره ۳۱، مرداد ـ شهریور ۱۳۸۲ صص۱۲-۱۳ .

۹- پورپیرار،پلی بر،ج۱ص۱۱۷.

۱۰- پورپیرار، متکی بر متن های ساختگی،ص ۱۲.

۱۱- پورپیرار،پلی بر، ج۱ص۱۱۹.

۱۲- لغت فرس، ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی،تصحیح و تحشیه فتح الله مجتبایی و علی اشرف صادقی، انتشارات خوارزمی۱۳۶۵ ص۵.

۱۳- پورپیرار،پلی بر،ج۱ص۱۱۷.

۱۴- لغت فرس، مجتبایی ـ صادقی،ص۳۵.

۱۵- لغت فرس، مجتبایی ـ صادقی، ص ۳۰.

۱۶- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص۱۱۸.

۱۷- پورپیرار،پلی بر، ج ۱ص۱۱۸.

۱۸- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص۹۵.

۱۹- پورپیرار، پلی بر،ج ۲ص ۸۱

۲۰- پورپیرار، پلی بر،ج ۳ص ۸۵

۲۱- پورپیرار، برآمدن ص ۱۴۳.

۲۲- پورپیرار، برآمدن ص ۱۱۹.

۲۳- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص۹۵.

۲۴- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص ۱۳۳.

۲۵- پورپیرار، پلی بر، ج ۲ص ۱۸۷.

۲۶- پورپیرار، پلی بر،ج ۱ص ۱۹۲.

۲۷- پورپیرار، پلی بر، ج ۲ص ۱۹۵.

۲۸- پورپیرار، پلی بر،ج ۱ص ۲۰۱.

۲۹- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص ۲۰۲.

۳۰- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص ۲۰۳.

۳۱- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۸.

۳۲- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ ص ۱۹۸.

۳۳- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص ۲۰۲.

۳۴- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص ۱۹۸.

۳۵- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص ۱۵۶.

۳۶- پورپیرار، پلی بر، ج ۱ص ۱۷۵.

۳۷- پورپیرار، پلی بر ، ج ۱ص ۱۷۵.

۳۸- پورپیرار، پلی بر،ج ۱ص ۱۷۵.

۳۹- پورپیرار، پلی بر،ج ۲ص ۸۱

۴۰- پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۸۱.

۴۱- پورپیرار، بر آمدن ص۱۸۴ پانوشت۱.

۴۲- دوشن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ترجمه مسعود رجب نیا، مروارید چ دوم۱۳۶۳ ص۴۹.

۴۳- دوشن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ص۴۹.

۴۴- دوشن گیمن، زرتشت و جهان غرب، ص۵۰.

۴۵- پورپیرار، پلی بر، ج۱ص۲۹۵.

۴۶- پورپیرار، پلی بر، ج۱ص۱۵۵.

۴۷- پورپیرار، پلی بر، ج۳ص۶۸.

۴۸- پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۱۷۲.

۴۹- پورپیرار، پلی بر،ج۳ص۱۷۳.

۵۰- پورپیرار، پلی بر، ج۳ص۱۷۲.

۵۱- پورپیرار، پلی بر، ج۳ص۸۱

۵۲- پورپیرار، پلی بر، ج۳ص۲۰۳.

۵۳- پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۹۰.

۵۴- پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۵۵.

۵۵- پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۷۸.

۵۶- پورپیرار، پلی بر، ج۳ص۲۰۳.

۵۷- پورپیرار، پلی بر،ج۲ص۸۹

۵۸- پورپیرار، پلی بر، ج۳ص۸۵

۵۹- پورپیرار، پلی بر، ج۱ص۱۳۹.

۶۰- پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۲۰۲.

۶۱- پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۲۳۷.

۶۲- پورپیرار، پلی بر، ج۲ص۲۳۷.

۶۳- پورپیرار، پلی بر،ج۳ص۱۸۲.

۶۴- پورپیرار، پلی بر، ج۳ص۱۹۳.

۶۵. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۱۹۳.

۶۶. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۱۹۳.

۶۷. پورپیرار، پلی بر، ج۲، ص۳۴.

۶۸. پورپیرار، پلی بر، ج۲، ص۵۰.

۶۹. پورپیرار، پلی بر، ج۲، ص۵۰.

۷۰. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۸۵

۷۱. پورپیرار، پلی بر، ج۲، ص۸۱

۷۲. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۱۴۱.

۷۳. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۸۵

۷۴. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۷۶.

۷۵. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۷۷.

۷۶. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۸۵

۷۷. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۷۷.

۷۸. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۸۴

۷۹. پورپیرار، کتاب اول، دوازده قرن سکوت، بخش دوم: اشکانیان، کارنگ. منبعد: پورپیرار، اشکانیان، ص۴۴.

۸۰. پورپیرار، اشکانیان، ص۴۴.

۸۱. پورپیرار، اشکانیان، ص۴۷.

۸۲. پورپیرار، اشکانیان، ص۴۷.

۸۳. پورپیرار، برآمدن، ص۱۲۳.

84. Iosif M. Oranski, Altiranische Philologie und altiranische Sprachwissenschaft in der UdSSR(1914-1970), in: Altorientalische Forschungen II, Akademie Verlag Berlin 1975(p.139-179).

۸۴. پورپیرار، برآمدن، ص۱۲۵.

۸۵. پورپیرار، برآمدن، ص۱۲۵ پانوشت۱، مثال کرم.

۸۶. پورپیرار، برآمدن، ص۱۱۹.

۸۷. پورپیرار، اشکانیان، ص۶۷.

۸۹. پورپیرار، پلی بر، ج، ۱ص۱۳۴.

۹۰. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۲۳۳.

۹۱. پورپیرار، برآمدن، ص۱۰۴.

۹۲. پورپیرار، برآمدن، ص۱۰۴.

۹۳. پورپیرار، برآمدن، ص۲۴۳ پانوشت۱.

۹۴. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۴.

۹۵. پورپیرار، اشکانیان، ص۲۵.

۹۶. پورپیرار، برآمدن، ص۲۴۳.

۹۷. پورپیرار، اشکانیان، ص۵۵ واژه‌ی شماره ۱۵۱.

۹۸. پورپیرار، پلی بر، ج۳، ص۲۵۰.

۹۹. واج شناسی تاریخی زبان فارسی، دکتر مهری باقری، انتشارات قطره، ۱۳۸۰ص۸۱

۱۰۰. پورپیرار، پلی بر، ج۱، ص۱۲۸.

۱۰۱. پورپیرار، برآمدن، ص۱۷۷.

۱۰۲. پورپیرار، برآمدن، ص۲۴۳.

۱۰۳. پورپیرار، برآمدن، ص۱۱۹.

۱۰۴. پورپیرار، برآمدن، ص۱۲۵.

۱۰۵. پورپیرار، برآمدن، ص۱۲۵.

106. W.B.Henning, in:Handb. der Orientalistik 4 (1958) p.24.

۱۰۷. نیکلاس سیمز ویلیامز، رمز زدایی از زبان بلخی، ترجمه محمود جعفری دهقی در : مجله زبان شناسی، سال پانزدهم، شماره دوم،۱۳۷۹، صص۸۳- ۱۰۷.

۱۰۸. پورپیرار، برآمدن، ص۱۲۵.

۱۰۹. پورپیرار، برآمدن، ص۱۲۵.

۱۱۰. پورپیرار، برآمدن، ص۱۲۶.

۱۱۱. پورپیرار، برآمدن، ص۱۳۵.

۱۱۱- پورپیرار، بر آمدن ص۱۳۵.

۱۱۲- پورپیرار، پلی بر، ج۱ص ۱۱۰.

۱۱۳- پورپیرار، پلی بر، ج۱ص۹۵.

۱۱۴- پورپیرار، پلی بر، ج۱ص۹۵.

۱۱۵- پورپیرار، بر آمدن ص۱۲۳.

۱۱۶- پورپیرار، پلی بر، ج۱ص۹۵.